

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228549

UNIVERSAL
LIBRARY

هو الله
درّه نجفی

مشتمل بر سه فن - عروض و قافیه و بیع

تالیف

ادیب اریب دانشمند خردپیشه

لبیب حضرت مستطاب ارفع والا شاه شاه زاده نجفعلی میرزا

(اقا سردار) ابن مرحمت پناه ابراهیم میرزا ابن مرحوم کبیر

میرزا ابن مرحوم عباس میرزا ابن خاقان منصور فتحعلی شاه قاجار

(تولد این مؤلف)

سنه کبیر اروسیصد و سه هجری در نجف اشرف بوده است

از اینجه خورشید را بی نجفعلی میرزا نام نهادند و ادام الله تعالی عمره



دره کجی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و الصلوة گوید بنده ایتم بختلی ابن ابراهیم در اوایل
جوانی که از سنین عمرم ده و دوازده سال میگذشت از طبع فضل
گاهگای رطب و یاسی بهم بافته شعری می سرودم مرحمت پناه
غلام حسین خان که از اهل اشرف مازندران میبود و سمت مصداق
میداشت بشوقیم سعی نمود هر غزلی را کتابی بصله مرحمت میفرمود
و بر قوت طبعم می افزود و اکثر اوقات خود را صرف مطالعه
کتاب ادبیه فصحاء و سیرد و اوین شعراء می نمود تا بن هفده سالگی
شروع تحصیل زبان خارجه و علوم ریاضی کرده از خیالات شعریه

بازمانده تمام مستغرق تحصیل دروس مذکور گردیدم و مجال گفتن
 یاشیدن شعری را نداشتم بلکه لذتی هم از آن نمیدادم -
 خاصه زمانی که مسافرت فرنگستان پیش آمد به باخارنقه میروم
 کسب علوم جدیده شده و دوسه زبانه را تکمیل کردم در اروپا
 بطوری خود را از مشعروادبیات عبید العهد می دیدم که از
 استماع آنها کراهت میداشتم یک وقتی در بروکسل (که
 پای تخت بلجیک است) بوزارتخانه بودم روز توله اعلی حضرت
 پادشاه ایران مجلسی آراستند مجبورم نمودند که نطقی نمایم چند
 قطعه از شیخ سعدی علیه الرحمه بفرانسه ترجمه کرده بضمیمه پاره
 از امثله عرب قرائت نمودم در نظر مستمعین نهایت جلوه کرد
 بلوریکه جمعی را نشاط آورد پس دانستم که علوم ادبیه و شعریه از
 لوازم تحصیل مختلین ذی فنون است -

و در اروپا اکنون مکاتبی برای تحصیل عربیه و ادبیه و حکمیه تاسیس
 نموده اند و علم ادبیه ایرانی را تمجید مینمایند (باری) در سینه
 و سینه بیت و هفت هجری که از سنین عمرم بیت و شش سال میگردد

سبب معاونت او اوره مالیه فارس مأمور شده در آن اوان به
 احتلاس وقت مایل بطالعہ دوادین شعریه و ادبیه میبودم
 چندی بخدمت عالم یگانہ و حکیم فرزانه آقای میرزا محمد نصیر
 فرصتہ اللہ ولہ شیرازی رئیس معارف فارس و امت افاضاتہ
 تحصیل علم منطق و عروض و قافیہ و بدیع مشغول میبودم پس از
 تکمیل عروض و قافیہ و بدیع در صد در آیدہ کہ بتالیف و تدوین
 رسالہ مشتمل بر آن سفن مذکورہ پردازد و طوریکہ سادہ و
 موجز بودہ تا در مدارس مقہ ماتی باطفال بتوان تدریس نمود۔
 این رسالہ کہ مشتمی بہ ذرہ نخبی است در یک ہفتہ عاجلاً بخر تحریر
 و تالیف در آورد۔ امید کہ دانشمندان برز لائقش خردہ نگین
 تاریخ تالیف شہ ربیع الثانی سنہ یکہزار و سیصد و سی ہجری
 مطابق با سنہ یکہزار و نہصد و یازدہ مسیحی داول فروردین ماہ

جلالی بود و اللہ المستعان

و علیہ السلام

۱۳۳۳
 غرہ محرم محرم

هو الله
تعالی شانه العزیز

دوره نجفی

تالیف

بنده خداوند عفا رحمتی مقرب

به افسردار

وکیل محاسن مقدس شوری ملی

شید الله ارکانه

فصل اول از کتاب در علم عروض

درس (۱) عروض در لغت طریق صعب را گویند و چون میزان شعر را به آن عرضه میدارند خالی از صعوبتی نیست این علم را عروض گفته اند - بعضی گویند عروض اسم مکمه است چون خلیل بن احمد در مکمه اشعری را وضع نمود با اسم آنجا خوانده شد بهر حال عروض معروف علی شعراست که شعر را بر آن عرضه میدارند تا موزون^۱ آن را ناموزون جدا شود و جزء اخیر مصرعه اول شعر را نیز عروض میگویند که ذکرش باید -

درس (۲) اجزاء هر شعری مرکب است از حروف متحرک و مراد از آنها حروفی است که ملفوظ باشند مکتوب غیر ملفوظ مانند الفی که در او صیغه جمع عربی نویسد چنانکه در ضربوا و حذروا (تا مشبهه بوا و عطف نشود) و چنانکه واومی بعد از عمر و نصح عین

هر چه میزان بحر از بحر موضوعه^۱ معین باشد آن موزون است و آنچه میزان هیچ بحر از بحر نباشد آن ناموزون است و این سخن را تقطیع گویند یعنی الفاظ بیت را برابر کنند و وزن بارکان مخصوصی که برای آن بیت است

توسیند (تا مشتبّه با سم عمر بنضم عین نشود) بهر صورت حروف مفعولیه
 در نزد اهل عروض محلّ اعتماد است اگرچه مکتوب هم نباشد همین
 قدر که مفعول باشد معتمه علیّه است مثل الف آنه و مثل تنوینات
 در کلمات چون ضاربات مثلاً که آن الف مفعولیه در آنه مبنزه
 یک حرف خواهد بود همچنین تنوین در ضاربات بمقام یک حرف که نو
 باشد محسوب میشود -

درس (۳) پیش از این گفتیم واضح علم عروض خلیل بن حماد
 بوده و بعد از آن دیگران تقیاتی در آن کرده اند و آنرا بحال رسانیده اند
 و ارکان شعر را در الفاظی چند مضبوط نموده اند که آن الفاظ
 را الفاعیل یا فاعیل می نامند و آنها یا خماسی (پنج حرفی) هستند
 مثل فاعلن و فعولن یا اینکه سباعی (هفت حرفی) میباشند
 مثل مستفعلن و مفاعیلن و فاعلاتن و غیر ذلک -

درس (۴) الفاعیل مذکوره ترکیبشان از اسباب و ازاد تا دست

اسباب جمع سبب است و سبب در لغت یسمان را گویند و اصطلاح بیانش خواهد آمد
 او تا دست جمع و دست و دست در لغت منخ را گویند و اصطلاح تفصیالش بیاید -

(و بعضی فواصل را نسیه داخل نموده اند)

اما سبب - بر سه قسم است سبب خفیف و ثقیل و متوسط سبب خفیف عبارت است از کیم حرف متحرک و دیگر ساکن مانند سه و در و من و نحو -

سبب ثقیل عبارت است از دو حرف متحرک مانند دل و میرد صورتی که لام دل را کسره دهی و راء را نیز مکسره خوانی -

سبب متوسط عبارت است از یک متحرک و دو ساکن مثل کاد و یار اما و تد - نیز بر قسم است و تد مجموع و مفروق و کثرت

و تد مجموع (آنرا مقرون نیز گویند) عبارت است از کلمه که دو حرف آن متحرک باشد و یکی ساکن مثل خمین و شخب و فلک و نحو -

و تد مفروق عبارت است از کلمه که حرف اول و سیم آن متحرک باشد و حرف وسط ساکن مثل عهد بجرکت دال و شهر بجرکت راء و تد کثرت آنست که دو حرف متحرک باشد و دو حرف ساکن مثل

جهان و حجاز و سحاب و نحو -

فواصل جمع فاصله است در لغت بمعنی ستون است -

پیش از این گفتیم بعضی فواصل را هم داخل کرده اند و یو ر کیب فاعلی

از اسباب و او آدو و فاصل است -

اما فاصله هم بر سه قسم است صغری و کبری و عظمی -

فاصله صغری عبارت است از سه متحرک و یک ساکن مانند صنما

و مثل بنگر و چون قلمت و نحو ذلک -

فاصله کبری آنست که چهار متحرک بود و یک ساکن مثل کرمت

فاصله عظمی آنست که پنج متحرک باشد و یک ساکن مثل دُم خراوه

در کس (۵) جمعی از عروضیان گفته اند فواصل در عروض

عربی مؤلف است قطع نظر از این رجوع فواصل با سبب و ادوات

میشود مثلاً فاصله صغری که گفتیم عبارت است از سه متحرک و

یک ساکن ملاحظه کن نمائی از یک سبب ثقیل و یک سبب خفیف

ترکب است - همچنین فاصله کبری که گفتیم عبارت است از

یکی از عروضیان میگردد و فاصله آنکه چهار سه فی است فاصله بصادی

نقطه است و آنکه پنج حرفی است فاصله بصاد و نقطه و اوست - یکی دیگر از اهل

عروض میگوید هر دو را فاصله بصاد و منجم باید خواند

چهار متحرک و یک ساکن نیکو که ملاحظه کنی مؤلف از یک سبب ^{ثقیل} و یک و ده مجموع است - پس محل اعتماد کلی همان اسباب او تا داد بلکه در سبب ثقیل هم حرفی است که میگویند چون این سبب بخیزد دیگر پیوندد و یا سه متحرک متوالی میشوند پس وقوع آن در شعر پارسی ازاعت دال خارج است بعضی جدا گفته در شعر پارسی سبب ^{ثقیل} مستعمل نخواهد بود -

ادوی شش اصل مذکوره را عبری در عبارتی ترکیب کرده است
 لَمْ أَرَعْلِي رَأْسِي حَيْلَ نَكْمَةٍ -

در بیان بجز و اوزان آنها

در ^س (ع) بجز عبارات است از تکرار بعضی افاعیل (تفاعیل) تا وزن مصرعی از آن حاصل آید پس دو مصرع یک بیت خواهد بود و بیت مرکب از چهار رکن یا شش رکن یا هشت رکن

معنی عبارت این است ندیدم برسد کوهی ماهی در این کلام شش اصل را ترکیب کرده (لم) سبب خفیف (آر) سبب ثقیل (علی) و ده مجموع (انس) و ده مفروق (جسبل) فاصله صغری (نکمه) فاصله کبری

و آنچه ترکیب از دورکن باشد در پارسی نادر و کم است و ما تقسیم بجز
را با نخواست چندی در این رساله بیان مینمایم -

درس (۷) باید دانست که بحر معر و ف مشهوره نوزده
میباشد شاعری اسامی آنها را بلا ترتیب گفته -
رجز خفیف در مل منسرح و گرج مجتث

بسیط و وافر و کامل منسرح طویل و دید
مشاکل و متقارب سریع و معتصب است
مضارع و متدارک قریب و نیند جدید

در اول خلیل بن احمد بنای بجز را برپانزده ننهاده بود پس از
آن ابو الحسن انخس بجز متدارک را پیدا کرد بعد از آن بجز قریب
و جدید و مشاکل را دیگران آوردند و بعضی عروضیان یازده بجز
و گیر پیدا کرده بر آن نوزده بجز افزودند این است -

عریض عمیق حریم کپره نذیل قلب حمید صغیر صم

سلیم حمیم

تقطع آنها را بعد از ذکر مینمایم

درس (۸) بعض از این بجور اختصاص بعرب وارد برخی
 بعجم باقی مشترک میان عرب و عجم است
 بجور مختص بعجم این است جدید و قریب مشکل (سه بجز است)
 بجور مخصوص عرب طویل مدید بسیط و افزو کامل (پنج بجز است)
 باقی مشترک است - جناب استاد ی نصیر الدین فرصه الله
 فرموده است -

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| بجوری که مخصوص باشد عجم را | جدید و قریب است و دیگر مشکل |
| طویل و مدید و بسیط از عرب است | دو دیگر یکی و افزو نیز کامل |
| جز این بجز آنچه مانده است باقی | همه مشترک دان تو ایرو عاقل |

در بیان ارکان صلی بجور

درس (۹) ارکان که بجور از آنها ترکیب میشوند
 یاده کلمه یافت شده فاعلن فاعلن مستعملن
 مستعملن فاعلن مفعولات (مُسْتَعْمَلِن فاعل لاتن)

(۱) مس تعلن و فاعل لاتن را در بعض جاها جدا از هم نویسند چه این است
 که معلوم شود که مس و لن دو سبب خفیف می باشند - و تفعله مفروق ۲

بجسب صورت بهشت کلمه است و بحسب اعتبار ده کلمه -
در بیان بجز مذکور که متفصه الارکان و سالم باشند
در س (۱۰) بجوری که از تکرار یک رکن حاصل میشود بهشت

رمل هر متری بهشت فاعلان تمام میشود بجز بهشت مفاعیلن تمام است

| | |
|-------------------|------------------|
| کامل بهشت مفاعیلن | بجز بهشت مستفعلن |
|-------------------|------------------|

| | |
|--------------------|-------------------|
| و آخر بهشت مفاعیلن | مقارب بهشت فاعولن |
|--------------------|-------------------|

| | |
|------------------|--|
| متارک بهشت فاعلن | |
|------------------|--|

این بجز را مثنی گویند و اگر یک از آنها بشش رکن تمام شود آنرا
مئسس نامند مثلاً میگویند رمل مثنی یا مئسس بجز مثنی یا مئسس
وقس علی هذا و بعضی بجز را اساتید بر شانزده رکن قرار
داده اند و برخی بر سی و دو رکن

(۷) همچنین فاع و مفعول است و لاوتن و بسبب خفیف از دو ایام

که بعد ذکر میشود محسوم گردد -

(۲) سالم یعنی در اصل واضح بهمانفور جمع کرده بدون زیاده و نقصان و غیره

سالم است که در آن تغیسری زیاده و کم در آن باشد این را فاضل نامند

بجور مختلفه الارکان سالمه

درس (۱۱) این بجور ارکان نشان مختلف است آن
بیت و سه است -

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| مدید فاعلاتن فاعلن ۴ بار | طویل - فاعلن مفاعیلن ۳ بار |
| منسرح - مستفعلن مفعولات ۴ بار | بیض - مستفعلن فاعلن ۴ بار |
| مستغضب - مفعولات مستفعلن ۳ بار | مضارع مفاعیلن فاعلاتن ۳ بار |
| سریع - مستفعلن مستفعلن مفعولات ۳ بار | مجتث - مستفعلن فاعلاتن ۳ بار |
| قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲ | خفیف - فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن ۲ |
| مشاکل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ۲ | جدید - فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ۲ |
| عمیق - فاعلن فاعلاتن ۴ بار | عریض - مفاعیلن فاعلن ۴ بار |
| کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن ۲ بار | حزیم - مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲ |
| قلیب فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن ۲ | نذیل مستفعلن مستفعلن فاعلاتن ۲ |
| صغیر مستفعلن فاعلاتن مستفعلن ۲ | حمید مفعولات مستفعلن مفعولات ۲ |

دوازده بجرا و ایل از جمله نوزده بحر مشهوره است و یازده بجرا و اخر یعنی از
عریض تا آخر بجوری مستند که متاخرین بر آنها افزوده اند -

| | |
|--|---|
| اصم فاعلان مفاعیلن فاعلان ^۲ | سلیم مستغلبن مفعولات مفعولات ^۲ |
| حمیم فاعلان مستغلبن مستغلبن ^۲ | (بجو غیر سالمه بعد از مذکور میشود) |

اسامی ارکان بجور مذکور

درس (۱۲) بدانکه رکن اول مصراع اول را صد گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض نامند و رکن اول مصراع دوم را ابته خوانند (و مطلع نیز گفته اند) و رکن آخر مصراع دوم را عجز دانند (ضرب هم میگویند) و هر رکن که در وسط ارکان مذکوره باشد آنرا حشو گویند

(در بیان تقطیع و کیفیت آن)

درس (۱۳) پیش از این گفتم که تقطیع برابر نمودن اجزای بیت با جزاء افاعل یعنی حرف متحرک مقابل متحرک و ساکن مقابل ساکن باشد ضمه و فتحه و کسره مناط اعتبار نیست (مثلاً عجات بروزن فعلن میباشند می بینی که ضمه در مقابل فتحه آمده بی همان حرکت معتبر است -

نصف اول
مثال

باز قبل از این گفتم آنچه از حروف مفعوله باشد اعتبار دارد

الف ممدوده که بجای دو حرف است مثل آمد بروزن فاعل و مثل
 وادطاوس که دو واو ملفوظ است -

درس (۱۴) کسره اضافه بجای کیمحرف مستعمل خواهد بود
 مثل جان منی بروزن مستعملن است یعنی کسره نون را اشباع
 باید کرد و گفت جانی منی که آن یاء در مقابل فاء مستعملن واقع شود

درس (۱۵) الف جعل که مکتوب است چون ملفوظ نیست
 در حساب نیاید مثل ولم از کف تو ببردی بروزن فعلتان
 که الف مکتوب هست ولی ملفوظ نیست -

درس (۱۶) دو حرف ساکن بعد از مدّه هرگاه در برابر
 یک متحرک واقع شوند ساکن اول را متحرک میکنند و ساکن دوم
 را ساقط مینمایند مثل گوشت و حصیت و ساخت مثلاً حصیت
 وانی بروزن فاعلاتن است سین را باید متحرک نمود و تاء را سا^{قط}

درس (۱۷) هرگاه دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند
 هر دو متحرک ساکن میازند مثل دوست جو بروزن منفعلن میشود در صورتیکه
 سین و تاء ساکنین را متحرک سازی -

درس (۱۸) واوی که بیان ضمه قبل را میکند مثل خوش
و چو تو که تلفظ نمیشود در تقطیع ساقط میگردد گاهی هم که تلفظ با آن
شود ساقط نمیکرد مثل دوچمن بروزن فاعلن

اما واو عطف گاه مفوظ نمیشود در حساب نیست مثل دین دل
بروزن فاعلاتن گاه مفوظ میشود در حساب آید مثال دل جان
بروزن فاعلاتن -

درس (۱۹) حرف مشدود و حرف محسوب میشود مثل خرم
و فسخ بروزن فعلن میباشد -

درس (۲۰) نون ساکن بعد از ده در وسط کلام ساقط
میشود مثل جان دهم بروزن فاعلن چنانست که کونی جاد هم
همچنین هین برو یا چون کنی مثل این است که گفته باشی هی برو و چون
کنی تا بروزن فاعلن گردد - اما اگر در آخر مصرع باشد در حساب
آید مثال اشک بر رخساره من شد روان بروزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن که نون در مقابل تاء فاعلات است -

درس (۲۱) با در مثل گریه و خنده گاهی ساقط میشود

مثل خنده کردم بروزن فاعلاتن اما گاه که در آخر مصرع باشد
در حساب حرف ساکن محسوب است مثال جان حسنه بروزن
فاعلاتن که باء مقابل نون فاعلاتن است

درس (۲۲) هر تاء که قبل از آن یک ساکن باشد اگر در وسط
بیت است آن تاء متحرک خواهد بود مثل مست بودم بروزن فاعلاتن
تا را باید متحرک نمود اما مقابلی نماید بعین و اگر در آخر بیت است
سکونت باقی است

در بیان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی

درس (۲۳) وجوب دانستن بجز و اوزان آن برای
شاعر و ادیب برای این است که تقطیع حقیقی را از غیر حقیقی
بازداند و بشناسد مثلاً خداوند بالا و پستی توئی این بحر
تعارف میسب باشد تقطیع حقیقی از فعولن فعولن فعولن است
و میتوان با اینطور تقطیع کرد مفاعیل مستعلن فاعلن همچنین میتوان
گفت فعولن مفاعیل مستعلن اما اینها خلاف است و تقطیع حقیقی
نیست حقیقی همان بود که اول مذکور شد.

درس (۲۴) چون اوزان بجز اصلی سالم را ذکر نمودم
 از فروع آنها و زحافات و علل نیز باید پان نمود زحاف دو
 قسم است زحافات مفروده^(۱) است و زحافات مزدوج^(۲) و علل
 چند قسم است آنچه در آخر زیاد شود یا در اول زیاد گردد یا از
 آخر ساقط شود یا از اول ساقط آید و مرکبات جدیدۀ نیز هست
 تمام آنها نیز ذکر خواهد شد -

درس (۲۵) (در بیان زحاف مفروده)

اصحار^(۱) - باصطلاح ساکن کردن تاء متفاعلن است و چون
 متفاعلن بکون تاء مانوس و مصطلح ابل عرض نیست لکن نقل
 میکند آنرا مستفعلن که هموزن متفاعلن بکون تاء است
 خبن^(۲) - باصطلاح اسقاط حرف دویم ساکن از رکن است

زحافات جمع بر جمع است که در محاورات فارسی الف و تاء میآوردند بهر حال زحاف جمع
 زحاف است و لغت خطاشن تیره به نشانه رسیدن - علل جمع علیه باشد^(۳)

اصطلاح زحاف و علل در عرض خواهد آمد - اختصار در لغت معنی لاغر کردن است
 خبن در لغت معنی پنهان کردن یا نور دیدن دامن است -^(۴)

مثل الف فاعلن چون حذف شد نقل بفعلن (کبسرین) میشود و
 فاعلاتن حذف شده نقل بفعلاتن میگردد و چون سین مستفعلن حذف
 گردد مستفعلن خواهد شد نقل بفاعلن میشود. و از مفعولات فاء
 ساقط شده مفعولات گشته پس نقل بفعلات خواهد شد -

قص^(۱) - باصطلاح اسقاط حرف دویم متحرک از رکن است

چنانکه از متفاعلن مفاعلن میشود و این مانوس ماست -

طی^(۲) - اسقاط حرف چهارم ساکن است از دو سبب ^{نخسف}

که بی فاصله در اول رکن واقع شود پس از مستفعلن مستعلن ماند
 نقل بمفعلن میشود و از مفعولات مفعولات نقل بفعلات گردد

عصب^(۳) - باصطلاح ساکن کردن لام مفاعلتن پس نقل

مفاعیلن گردد -

قبض^(۴) - اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانکه از

قص^(۱) در لغت کردن شکستن است - طی^(۲) در لغت نور دیدن است -

عصب^(۳) در لغت فراهم کردن شاخهای دخت است برای بریدن

قبض^(۴) یعنی پنجه گرفتن به پنجه است

رکن مفاعیلن یاء و از رکن فحولن نون ساقط میشود پس نقل
بمفاعیلن و فحول بضم لام میگردد -

ععمل^(۱) - باصطلاح اسقاط لام متحرک است چنانکه مفاعیلن

نقل بمفاعیلن میشود

کف^(۲) - باصطلاح اسقاط هفتم ساکن است چنانکه از فاعلان

فاعلات بضم آ میشود و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام -

تمام شد زحافات مفروده که منحصر در ماضی بود -

درس (۲۶) در بیان زحافات مفروده

خسب^(۳) - باصطلاح اجتماع ضمیمه و طمی را گویند که بیان آنها
شد از مستغفلن حرف دوم و چهارم ساکن حذف میشود مستغفلن

میانند فعلین بجایش می نهند و از مفعولات معللات مانند نقل

بفعلات شود -

عقل بانفع بستن باز و پاهای شتر است در لغت - کف بانفع در لغت معنی

بازداشتن است - مفروده یعنی مرکب از دو زحاف باشد -

خبل^(۴) در لغت دست و پا بریدن است

خرزل^(۱) - باصطلاح اجتماع اضمار و طی است چنانکه متفاعلین
 بواسطه ساکن کردن تاء آن، اسقاط الف نقل متفعلین میشود
 شکل^(۲) - در اصطلاح اجتماع ضبن و کف است چنانکه فاعلاتن

چون حرف دویش را ساقط نمایند و حرف هفتمش را همچنین
 فعلات ماند بضم تاء همچنین از متفعلین که حرف دویم و هفتم
 ساقط گرد و متفعل با مذ مفاعل بجایش آرند -

نقص^(۳) - باصطلاح اجتماع عصب و کف است چنانکه از متفاعلین
 چون لام آن ساکن شود و حرف هفتم آن ساقط مفاعلت

ماند پس نقل بمفاعیل گردد

تشعیت^(۴) - باصطلاح حذف کمی از دو متحرک است در و تاء

خرزل^(۱) نفتح خاء و سکون زاء معجم در لغت بمعنی بریده شدن است - شکل^(۲)

نفتح اول پای چهار پاستن است بر همان - نقص^(۳) در لغت بمعنی کم کردن

میباشد تشعیت^(۴) در لغت پراکنده شدن است - مخفیست که بعضی از عروسیستین

تشعیت و معاقبه و مراقبه و مکافئه را که بعد ذکر میشود در عداد زحافات مزدوج

شمارند برخی این سه را قائم مقام زحاف میخوانند -

مجموع چنانکه از فاعلاتن فاعلاتن یا فالاتن میشود مفعولن بجایش می نهند
 زیرا که فاعلاتن و فالاتن مانوس نیست چنانکه گفتیم
 معاقبه ^(۱) باصطلاح دو سبب خفیف که در بیتی متوالی باشند
 جوازاً میتوان دو ساکن آنها را از زحاف مامون داشت یا
 اینکه یکی از آنها را حذف و دیگری را از روی وجوب نگاه داشت
 و آن توالی دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکن مثل
 مفاعیلن و مستغفلن یا سبب زحاف این توالی واقع شده باشد
 نیز مثل مثال مذکور - و خواه از اتصال یک رکن بر کن دیگر
 این توالی واقع است مثل فاعلاتن فاعلاتن که تن فادو سبب
 متوالی اند پس از روی جواز ساکن هر دو سبب را میتوان
 سالم گذارد و هم میتوان نون در سبب اول را حذف کرد تا فا
 حاصل نمود و هم میتوان الف در سبب ثانی را حذف نمود تا ف
 حاصل کرد بهر حال این سه صورت معبر معاقبه است در مثل
 مستغفلن و مفاعیلن هم حکم مذکور جاری خواهد بود درست بفهم

معاقبه در لغت از پی دیگری آمدن است -

(۱) مرآتیه - با صطلاح معاذف نکردن و سبب خفیف از
 مفاعیلین و مفعولات مستفعلن است یعنی یکی را میتوان حذف نمود
 مکافئ^(۲) نفس - با صطلاح اینکه در بحر سریع و منسرح و بیطسه
 حال را جایزدانند یا اینکه هر سبب خفیف را معا سلامت دارند
 یا اینکه معاذف کنند یا اینکه کمی را حذف و دیگری را سالم
 بگذارند (تمام شد زحاف با قسامها)

درس (۲۷) در بیان علل و اقسام آن

پیش از این اشاره شد که علل با صطلاح از اول یا از آخر کن
 حذری کم کردن یا زیاد نمودن است

اذا لمت^(۳) با صطلاح در و تده مجموع که در آخر کن باشد

یک الف زیاد نمودن است یعنی پیش از ساکن چنانکه در

متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان

گویند انجمل در صدر و استبداء ممنوع است -

(۱) مرآتیه در لغت معنی گنبدانی یکدیگر را کردن است - مکافئه در لغت یکدیگر

را فرافتن است - اذا لمت^(۳) بذال بمعنی در لغت معنی و امن در از کردن است

تسبیح^(۱) - زیاد کردن انفی است در آخر سبب خفیفی که در

عروض و ضرب واقع شده باشد چنانکه در فعلن فعلان و در
فاعلاتن فاعلاتن گویند -

ترقیل^(۲) باصطلاح اینکه برود مجموع که در عروض و ضرب

واقع شود یک سبب خفیف زیاد نماید چنانکه متاعلن را
متاعلن (ایتن) کنند پس منقول متباعلاتن شود بهمین
در متفعلن تن منقول مستفعلاتن گردد

اینها که مرقوم شد در آخر فاعیل زیاد میگردد -

درس (۲۸) اما آنچه در اول فاعیل زیاد میشود

خزم^(۳) در اصطلاح کیمرف یاد و حرف یاسه یا چهار

زیاده کردن است که در تقطیع بشمار نمی آید و این مخصوص اشعار
عرب است در فارسی حبه کیمرف زیاد نمی نمایند در اول فاعیل

تسبیح^(۱) سین ممله و ضین معجمه در لغت بمعنی تمام کردن است - ترفیل حرف سیرف در لغت بمعنی

دامن در از کردنت - خرم فتح خابسون اسمعین بمعنی حلقه در بینی شته و خزان کردن

میباشد حلقه خرم را مثالی نیادوم چون که اختصاص با شعرا عرب دارد و نامحن نیست

و از اہم قہ ما زیاد نموده اند اکنون معمول نیست
 در رس (۲۹) (آنچه از آخر افعال ساقط گردد)

حذف (۱) در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن

پس از فعلون فہو ماند نقل بفعل شود و از فاعلاتن فاعلا ماند منقول
 بفاعلن شود و از مفاعیلن مفاعی باقی نقل بفعلون گردد

قطف (۲) باصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن

و ما قبل آن کہ متحرک است ساکن نمودن چنانکہ از مفاعیلن مفاعل

بسکون لام باقی ماند نقل بفعلون میشود

قصر (۳) در اصطلاح اسقاط حرف ساکن است از سبب

خفیفی کہ در آخر رکن باشد و ما قبل آن ساکن کردن چنانکہ از

فاعلاتن فاعلات بسکون تا باقی ماند پس منقول بفاعلان گردد

ہمچنین از فعلون فعل بسکون لام ماند و از مفاعیلن مفاعیلن بوقف

لام باقی است -

حذف (۱) لغت بمعنی انداختن است - قطف بفتح قاف و سکون طاء در

لغت بریدن خوشہ از ہر چیز اگر بکند - قصر و لغت بمعنی کوتاہ کردن -

قطع^(۱) اصطلاحاً اسقاط کیم حرف است از آخر و تہ مجموع و باقی

از اساکن کردن چنانکه از مستفعلن متفعل باقی ماند پس
مفعول بجایش می نهند و از متفاعلن متفاعل میماند نقل بفعلاتن
میگردد و از فاعلن فاعل بسکون لام میماند فعلن بسکون عین
بجایش میگذاردند بعضی قطع در فاعلاتن را اینطور گفته اند که سبب
خفیف را از آخر رکن بسیند از ند و از و تہ مجموع حرف ساقش
را اسقاط کنند و ما قبل آنرا هم ساکن گردانند در این صورت
فاعل بسکون لام باقی ماند نقل بفعلن میشود

حد^(۲) - باصطلاح اسقاط و تہ مجموع است از آخر رکن
چنانکه از مستفعلن مستف باقی ماند منقول بفعلن میگردد و از فاعلن
باقی میماند نقل بفع میشود و از متفاعلن متفاعل میماند منقول بفعلن
تجرکیت میشود -

صلم^(۳) در اصطلاح اسقاط و تہ مفروق است از آخر

(۱) قطع یعنی بریدن است - حد یعنی حاکم و ذال مجرور شده یعنی کوتاه نیست
(۲) حد یعنی حاکم و ذال مجرور شده یعنی کوتاه نیست
(۳) صلم در لغت یعنی بریدن گوش است از بیخ و بن

رکن چنانکه از مفعولات منتقل فعلین میشود سکون عین
وقف ^(۱) باصطلاح ساکن کردن تاء مفعولات است پس
 منتقل مفعولان میگردد

کسف ^(۲) باصطلاح سقوط حرف هتتم از رکن است چنانکه
 از مفعولات مفعولامی مانند نقل مفعولن میشود

سبب ^(۳) باصطلاح این که در فعلین اجتماع ثلم و حذف بشود
 یعنی حرف اول را بسیند از نو سبب خفیف را هم ساقط کنند
 عو باقی میمانند نقل بفع خواهد شد (اصطلاح حذف را پیش از این
 ذکر نمودم ثلم را بعد از این بیان مینمایم) و تردد فاعلان
 این است که علت حذف و قطع را با هم جمع کنند چنانکه از فاعلان
 فاعل باقی مانند منتقل فعلین میگردد ایضاً تردد مفاعیلین اجتماع
 خرم (نخاء معجمه است) و جب (بیجم) که ذکر هر دو خواهد آمد
 بهر حال دو سبب را حذف میکنند و حرف اول از دو مجموع را
 وقف در لغت معنی ایستادن است ^(۴) کسف بین موهله و لغت معنی پاشنه شتر است
^(۳) بر نفع باد موهله و سکون تاء و نقطه فوقانی معنی بریدن دم است —

که کت باقی ماند فاء پس منتقل بفتح گردد -

درس (۳۰) آنچه از علل که از اول رکن ساقط است

حرم^(۱) باصطلاح اسقاط حرف اول از وقت مجموع که در

رکن اول است چنانکه میم معانی ساقط گردد و فاعیلین بمانند نقل مفعولین شود

علم^(۲) باصطلاح ساقط کردن حرف اول از فعلین است

س عون بمانند نقل فاعیلین شود -

حرم^(۳) در اصطلاح اجتماع حرم (بخا و معجمه و راء ممله)

وقبض است یعنی فاء و نون از فعلین را ساقط نمایند عمل

باقی ماند فاع بجایش میگردانند -

حرم^(۴) باصطلاح اجتماع حرم (بخا و معجمه و راء ممله) و

قبض است در معانی چون حرف اول و پنجم ساقط گردد و فاعیلین

باقی میمانند -

حرم^(۱) بفتح خاء و معجمه و راء ممله ساکنه در لغت معنی شکافتن پاره پنی است - علم^(۲) بباء مثله

در لغت معنی رخنه کردن است - حرم^(۳) بباء مثله مفتوحه و راء ممله ساکنه معنی شکستن

دندان مشت است - حرم^(۴) بفتح قین بر شکلی یک چشم است

خرَب ^(۱) اصطلاحاً اجتماع خرم و کف است یعنی در معانی **علتن**

اسقاط حرف اول و هتتم فاعیل باقی میماند مفعول بضم لام بجایش می نهند

عَضَب ^(۲) باصطلاح اسقاط حرف اول است از معانی **علتن**

پس نقل مفعول نمایند -

قَصَم ^(۳) باصطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه و راء ممله)

و عصب (بعین و صاء مهملین) میباشد یعنی اسقاط حرف

اول و ساکن کردن لام در معانی **علتن** فاعل باقی ماند مفعول

بجایش می نهند

حَم ^(۴) باصطلاح اجتماع خرم و عمل است از معانی **علتن**

یعنی حرف اول و پنجم را ساقط نمودن فاعل باقی ماند نقل

بفعلن گردد -

عَقَص ^(۵) باصطلاح اجتماع خرم و نقص است از معانی **علتن**

خرَب ^(۱) بخاء معجمه و راء ممله معنی بران کردن است - **عَضَب** ^(۲) بعین و صاء معجمین

شاخ است - **قَصَم** ^(۳) نقصتین قاف و صاء ممله شکسته دندان - **حَم** ^(۴) حیم جمعین

بی نیزه شدن در جنگ - **عَقَص** ^(۵) نفتح عین ممله و سکون قاف در لغت پیچیدن می کلاه را گویند

یعنی حرف اول ساقط شود و لام ساکن نون نیز ساقط فاعلت با
ماند پس منقول بفعول گردد -

رفع ^(۱) در اصطلاح اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی
که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستغفلن تغفلن باقی
ماند نقل بفاعلن شود و از مفعولات عولات باقی ماند پس منقول
بفعول گردد -

درس (۳۱) در بیان ترکیبات جدیده

این علل را تا خسرین بعد از خلیل بن احمد استخراج نموده اند
جب ^(۲) با اصطلاح ساقط کردن دو سبب خفیف است از
آخر معاعیلین مفا باقی ماند نقل بفعل گردد

هتم ^(۳) با اصطلاح اجتماع حذف و قصر است یعنی از معاعیلین
سبب خفیف پنجم یاء ساقط شود و ما قبلش ساکن گردد و معاعیلین
باقی ماند نقل بفعول گردد -

^(۱) رفع بمعنی برداشتن است - جب ^(۲) ففتح جیم بمعنی ضعیف کردن است -

هتم ^(۳) ففتح هاء بمعنی دندان شکستن است

زلل^(۱) در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است چنانکه از اینجا عملین
آنچه در هتم گفتیم بعل آید علاوه حرف اول هم ساقط شود و فاع
باقی خواهد ماند فعل بجایش نهند

مسلع^(۲) باصطلاح اجتماع ضبن و قطع است پس چون در
مستعملن ضبن و قطع آید متفعل گردد و نقل بفعولن شود و چون در فاع
این دو عمل شود فعل خواهد شد (درست نفهم)

حجف^(۳) اصطلاح این است که در فاعلاتن ضبن کنند
فعلاتن ماند بعد فعلار که فاصله صغری است ساقط کنند باقی
ماند نقل بفع شود -

ربح^(۴) باصطلاح اجتماع ضبن و قطع و تبر است هر سه
با هم در فاعلاتن که آن سه عمل شود و فعل خواهد گردید خوب نفهم
محر^(۵) باصطلاح ساقط و سبب و تاء از مفعولات پس

لا میماند منقول بفع میشود

(۱) زلل یعنی بی گزشتی آن است - ضلع یعنی پروان کردن جامه است - حجف بیجم و حاء
معه در لغت یعنی نقصان است ربح در لغت یعنی چهار شدنت نحر در لغت یعنی کلبه بریدن است

جدع^(۱) باصطلاح اسقاط هر دو سبب خفیف است از مضوع لا
و اسکان تا آن در اینصورت لات باقی میماند نقل بفاع خواهد شد
تمام شد بیان زحافات و علل با قسامها -

درس (۳۲) در بیان اینکه این زحافات و علل
چه بجزی از بجزراند

(آنچه وقوع می یابد در حبه طویل ۳ زحاف و ۶ علل)

زحاف (قبض کف معاقبه
علل تبلیغ حذف^(۲) ثم قصر^(۳) حرم)

(آنچه واقع در بجزرید است ۷ زحاف و ۷ علل است)

زحاف (خن قبض کف شکل^(۴) تشیث معاقبه
علل تبلیغ حذف قطع قصر خلع جحف حرم)

(آنچه وقوعش بجزر بیط است ۳ زحاف و ۲ علل)

جدع^(۱) در لغت معنی گوش و بینی و دست و پا بریدن است^(۲) ثم مرکب است
از خرم و قبض - خرم در اینجا بخواد و زاء معجمتین است -^(۳) شکل^(۴)
مرکب است از خن و کف -

زحاف (غبن طی مکافه ^(۱))
 ععل اذاله قطع خلع حنم
 (آنچه واقع بجز و افراست ۴ زحاف و ععل)

زحاف (عصب ^(۲) عقل نقص معاقبه)
 ععل قطف غضب ^(۳) قسم جم عقص خرم
 (آنچه وقوع در بجز کامل دارد ۵ زحاف و ۵ ععل)

زحاف (اضرار قص طی خزل ^(۴) ^(۵) معاقبه ^(۶))
 ععل اذاله ترئیل قطع حذ ^(۷) حنم
 (آنچه بجز هنج وقوع مییابد ۳ زحاف یازده ععل)

زحاف (قبض کف معاقبه ^(۸) ^(۹) ^(۱۰))
 ععل تسلیع حذف بر خرم شتر خرب جب ^(۱۱)

^(۱۲) خلع مرکب از غضب و طع - عصب بعین و صا و مصلحتین است - غضب بعین و صا و مصلحتین است ^(۱۳)

^(۱۴) طی در بجز کامل بشرط اضرار است - خزل مرکب است از اضرار و طی - معاقبه در بجز کامل بشرط ^(۱۵)

اضرار و عصب است - خرم در تمام بجز فرق یعنی دیده و سینه و افرو کامل بجاء و زا و مصلحتین است ^(۱۶)

بتر مرکب است از خرم و جب خرم بجاء مجمه و راه جمله است شتر مرکب است از خرم و قبض خرب ^(۱۷)

بجاء مجمه مرکب است از خرم و کف ^(۱۸)

هتم زل^(۲) قصه خرم^(۱)

(آنچه در بحر رجز واقع میشود ۳ زحاف و ۷ ععل)

زحاف (خبین طی مکانه
ععل) اذاله ترفیل قطع حد^(۳) رفع خلع خرم

(آنچه در بحر رمل وقوع مییابد ۵ زحاف و ۸ ععل)

زحاف (خبین کف شکل^(۴) تشیث معاقبه
ععل) تسبیح حذف قطع بر^(۵) ربع جحف قصه خرم^(۶)

(آنچه در بحر منسج واقع میشود ۶ زحاف و ۹ ععل)

زحاف (خبین طی خبل معاقبه مراقبه مکانه
ععل) اذاله معلم وقف کف رفع نحر جبع خلع خرم

(آنچه وقوع در بحر مضارع دارد ۲ زحاف و ۳ ععل)

هتم مرکب از حذف و قصر است - زل^(۲) ترکیبش از خرم و هتم است خلع بر^(۳)

از خبن و قطع است - شکل ترکیب آن از خبن کف میباشد - بر^(۵) در اینجا بر^(۴)

از قطع و حذف است - خرم در تمام بحر فوق عینسی بحر پنج و رجز در رمل^(۶)

نخاه و زاه معجزین است

زحاف (قبض کف
علل تبیین بتر حذف شتر خرب جب بهم زل
ربع قصر جحف خرم خرم -
(۱) (۲) (۳)

(آنچه و قوش در بحر مقتضباست ۲ زحاف و ۹ علل)

زحاف (خن ط
علل اذاله نخر قطع صلح وقف کف جنع خلع خرم
(آنچه واقع در بحر محبت است ۵ زحاف ۸ علل)

زحاف (خن کف شکل تشیث معاقبه
علل تبیین حذف قطع بتر قصر خلع جحف (خرم)
(آنچه و قوش در بحر سریع است ۲ زحاف ۸ علل)

زحاف (خن طی مراقبه مکانفه
علل اذاله قطع صلح وقف کف نخر جنع خرم

(۱۵) بتر در معایلین این بحر مرکب است از خرم و جب در فاعلاتن آن مرکب از قطع و حذف خرم بنجاء
وزاء معجمتین - خرم بنجاء معجمه و راء ممله - قطع مرکب است از خن و
قطع - شکل مرکب از خن و کف است (۵)

(آنچه در بحر ضعیف واقع میشود و زحاف ۷ علل)

زحاف (خبین کف شکل^(۱) تعیث^(۲) معاقبه مراقبه
علل قصر حذف قطع^(۳) بر خلع^(۴) جحف^(۴) خرم

(آنچه در بحر متقارب و قوع میساید یک زحاف ۷ علل)

زحاف (قبض

علل تسبیح حذف^(۵) بر^(۶) ثرم^(۵) ثم قصر خرم
(آنچه واقع در بحر متدارک میشود یک زحاف ۵ علل)

زحاف (خبین

علل اذاله قطع حذف خلع خرم
(آنچه واقع در بحر جدید است فقط یک زحاف است)

زحاف (مراقبه (این زحاف در این بحر لازم است)

(آنچه وقوع در بحر قریب دارد یک زحاف است)

شکل^(۱) مرکب است از خبن و کف - بر^(۲) ترکیب آن از قطع و حذف است

خلع^(۳) مرکب از خبن و قطع است - خرم^(۴) بنجاء و زاء^(۴) معجمین - بر^(۵) مرکب از ثم

و حذف است^(۶) ثرم ترکیب آن از خرم و قبض است -

زحاف (مراقبه لازم است)

(آنچه دوعش درجه مشاغل است یک زحاف)

زحاف (مراقبه در این بحر مراقبه لازم است)

تمام شد ذکر وقوع زحافات و علل در بحر نوزده گانه

درس (۳۳) (در النفاک بحر و دواثرها)

بدانکه بعض بحر از بعض دیگر منکک میشود زیرا که از تقدیم و

تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل آنها بعض از بحر صورت

دیگر پیدا میکند بنا بر این عرض زمین شش دایره اختراع کرده اند

که هر یک را نامی است (پان این مطلب) اگر در دایره شروع

کنند از سببی یا دومی بجزی مستخرج میشود و چنانچه از سبب یا دومی

دیگر این شروع نمایند بجزی دیگر استخراج میگرد پس بواسطه

این شروع با حلاف بجزی چند استخراج خواهد شد (مثلاً) بحر

طویل و مدید و بیضا از یک دایره استخراج میگردند و این دایره

را عرض زمین دایره مختلفه ^(۱) مینامند - دیگر بحر و افرو کامل از

مختلفه از آن گویند که ارکان این بحر بعضی خاص و بعضی سبامی میباشند -

یک دایره استخراج میکرد و این دایره را مؤلفه میخوانند
دیگر بجز هیچ و در جزو مل از یک دایره استخراج است که آنرا
مجلسه^(۳۲) میگویند - دیگر بجز منج و مضارع و مجتث و خفیف از
یکه دایره استخراج میشود این دایره را مشبهه نام نهاده اند -

دیگر بجز سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از یک دایره
استخراج میشود آنرا مخرجه^(۳۵) اسم گذارده اند - دیگر بجز مقارب
و متدارک از یک دایره استخراج میکرد و آن دایره را متفقه^(۳۶) گفته اند

مؤلفه از آن گویند که الفت دارند در سباعی بودن و ترکیب آنها از

ازده مجموع و فاصله صغری - مجلسه از آن گویند که ارکان آنها از بجز

مختلفه جلب شده - مشبهه از آن گویند که مس تغلن در بحر خفیف مجتث

و فاع لاتن در بحر مضارع مرکب از ده مفروق و دو سبب میباشد

اما مستغلن و فاعلاتن در بجز دیگر مرکب از دو سبب خفیف و ده مجموع اند

مخرجه از آن گویند که انتراعشان از بجز دیگر است -

متفقه از آن گویند که ارکان آنها متفق اند معینی همه فاسی و مرکب

از ده مجموع و سبب خفیف -

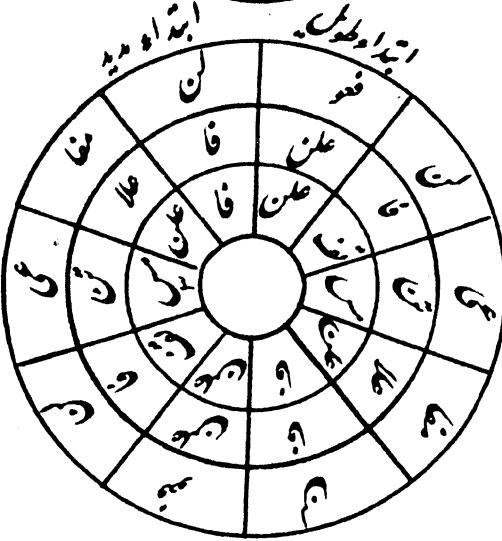
۲ ابتداء بجز کامل



ابتداء اول

دایره مؤلفه

۳ ابتداء بحر بیضا

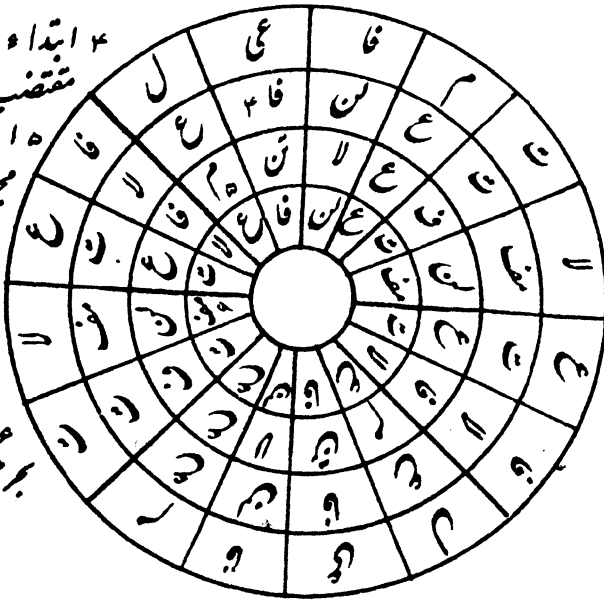


ابتداء طولی

دایره مختلفه

۴ ابتداء بحر
مقضب

۵ ابتداء بحر
مبش

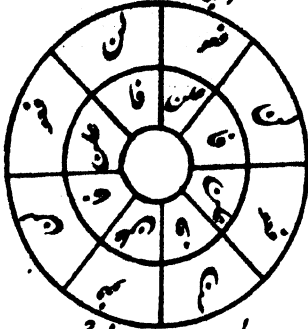


دایره مستطبه

۶ ابتداء بحر
مضج

ابتداء ستارث

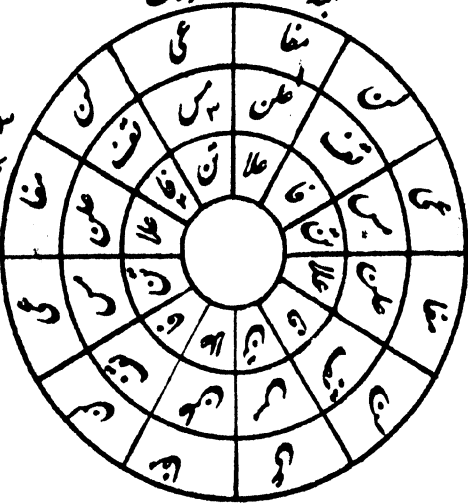
۲ ابتداء
بجمله ارک



دایره ششمه

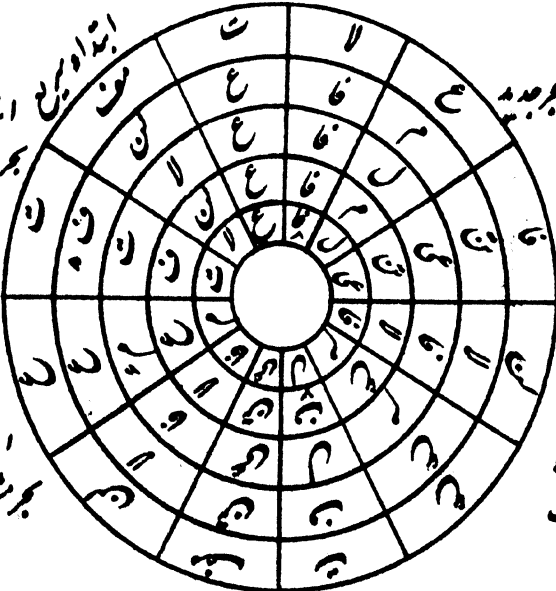
ابتداء هزج

۲ ابتداء
بجمله جز
۳ ابتداء
بجمله



دایره هفتمه

۶ ابتداء
بجمله
۷ ابتداء
بجمله



۵ ابتداء
بجمله
دایره نهمه

۸ ابتداء
بجمله

دایره دهمه

درس (۳۴) بعد از آنکه انفکاک بجور و دوا اثر آنها معلوم
 گردید باید اوزان کثیر الاستعمال هر بجزی را با ایاپاتی چند بیان
 نمایم برای تشویق ذهن مبتدیان
 این امثال را به سر آن دید که از کتاب بجزر الاحسان که یکی
 از مآلیفات استادنا الاصل آقای فرصه الدوله است در
 علم موسیقی و نسبتی که میان این علم و علم عروض است در اینجا
 ذکر نمایم و همان برای ما کفنی خواهد بود (قال الاستاد)
 بحر طویل سالم بر وزن فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن

مثال از من است

بگویت شبی ختمم چو موت برستم | ز دیده که رستم غم دل تو گشتم

بحر طویل مقبوض فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن

مثال از غزلی مرا است

بگویت نمیدانم چو خاکی بسر کنم | ز اشک دو چشم خود زمین بسکه تر کنم

بحر مدید سالم — فاعلاتن فاعلن — فاعلاتن فاعلن

مرا باشد از غزلی

در خارم ساقیا ساغری ده ازیم | و نکارم مطربانم زین ازیم

بجربیط سالم مستعلن فاعلن مستعلن فاعلن

از من است

گر نریخ یک بوسه از صد جان بودیم | در کیش عاشقان ارزان بود ایم

بجربیط مجنون مستعلن فعلن مستعلن فعلن

مرا از قصیده است

ای نعل دلم من آشته و در می | چون روز من سیسی چون قامتی

بجربط از مثنی سالم معاعلن معاعلن معاعلن

مثال یعنی گوید

چه شد صفا که سوی کسی چشم رضا بینگر | زرم جفا میگذری طریق دفا می بی

بجربط کامل مثنی مفعولن مستعلن مفعولن مستعلن

مرا است

من منوچاران صاحب خد که ترک بند کن | بکانت اردیوانه ام مقیمم ادر بند کن

بجربط سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

شیخ سعدی را است

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل | گل از خارم بر آوردی خار از پا و پا از گل

بهر هنج مثنیٰ مخرب مکتوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مرا از غولی است

مانند و خراباتی و دیوانه دستیم | پوشیده چه گوئیم بهمنیم که هستیم

بهر هنج مثنیٰ مخرب مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل

روز بهان شیرازی گوید

با ما سخن ارگوئی از شعر سنائی گو | رو نظم نظامی را بر فرق فرزن

بهر هنج مثنیٰ مقبوض مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل

قائنی راست

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبار | و یا کسته حور عین زلف حورس

بهر هنج مثنیٰ مکتوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

جامی گوید

تورا لعل شکر ریزدم چشم کبریا | تورا اخذه بود خوی مرا گریه بود کجا

بهر هنج مثنیٰ اشتر فاعل مفاعیل مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل

پضای صفصائی گوید

گفتش از این عالم عالمی بود خوشتر | دوست زد بزلف و گفت عالم پر است

بهر هنج مدس سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مراست

سیر و زم من از چشم سیاه تو | اولی دارم امید ی از نگاه تو

بهر هنج مدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

میرزا نصیر اصفهانی گوید

سحر کا بان نسیم آهسته خیزد | چنان که بزرگ گل شبنم زریزد

بهر هنج مدس اخر ب مقبوض مفعول مفاعیلن مفاعیلن

مکتبی راست

ای بر احدیت ز آغاز | خلق ازل و ابد هم آواز

بدانکه اوزان رباعی که آنرا دو بیستی و ترانه نیز گویند
 از همین بحر هنج اختراع کرده اند و آن همین بحر مذکور اختصاصاً
 دارد و بیت و چهار وزن برای آن در دو شجره مقرر کرده اند
 یکی را شجره اخر ب و دیگری را شجره اخر م نام نهاده اند و هر
 ازان دو شجره دو اوزده وزن دارد و وزن معروف عند آن یکی

برای رباعی این است (لا حول ولا قوة الا بالله) انتی
کلام استادی الاصل فرسته آتوله دام عمره

درس (۳۵) شجره اخرب رکن اول مفعول باشد - و شجره
اخرم رکن اولش مفعول زیرا که معاعیلین را چون اخرب نمایند^(۱)
مفعول بضم لام گردد و چون اخرم سازند مفعول شود و بهفت
قسم از زحاف و عطل دیگر در این بحر رباعی ظاهر میگردد که با
خرب و خرم نه قسم میشود و بسبب این زحاف و عطل هر یک
از آن دو شجره دو از ده شعبه پدید میآید و آن نه زحاف و عطل
این است خرب خرم قبض کف هتم جب شتر
بتر زلل

درس (۳۶) پیش از این گفتم چون معاعیلین را اخرب نمائی
مفعول بضم لام گردد و چون آنرا اخرم سازی مفعول شود

خرب آن است که در آن خرب باشد معنی اجتمع خرم و کف باصطلاح اسقاط^(۲)
حرف اول و هتم از معاعیلین که سابقاً تفصیل آن ذکر شد^(۳) اخرم آن است
که در آن خرم باشد یعنی اسقاط حرف اول از ده مجموع شرح آن نیز گذشت

و چون مقبوض نمائی مغاغلن میشود و چون مکثوف آری مغاغلن ضم
لام میشود و هرگاه هتم سازی فنون بوقف لام گردد و چون مجوب
نمائی فعل بسکن لام میشود و هرگاه جب را با حرم جمع کنی
بتر میگرد و اگر هتم را با حرم جمع سازی فاعل شود و آنرا لیل
خوانند و اگر اشتر نمائی یعنی اجتماع حرم و کف فاعل میگرد

(اینهارا درست بفهم و یاد دار)

دو شجره مذکوره را معینی شجره اخرب و اخرم را جناب
استادی الاجل فرصه الدوله بطرزی خوش متکل مثل حاشی
در ظهر این صفحه نقل میشود معینها -

و اساتید سابق در تألیفات خود از عرض این دو شجره را بد
نکشیده و از عمده پیرون نیامده اند ولی حضرت استادی بزرگوار
این شجره بار بار عرض نمودن چنان پاشیده اند که اغصان
انها بیروندی و افان نشان بر بند می میشود و معلوم آمده

که اسباب اشکال هیچکس از

متدیان بهیچوجه نخواهد بود

بجر رجز مثنی سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

از غزلی من گویم

خواهم که در صورتی نفس باشم کوه در سخن آیدش تا من شاش را شام

بجر رجز مطوی منقطن منقطن منقطن

شاعری گوید

ز اتش دل بکه تابست این بین نیست عجب بینی اگر سوخته پیرهن

بجر رجز مثنی مخبون مطوی منقطن منقطن منقطن

شیخ سعدی فرموده

آنکه نبات عارضش آجات در شکرش نکه کند هر که نبات منحور

بجر رجز مثنی مخبون مطوی منقطن منقطن منقطن

جامی گوید

نغان کنان هر سحری کوی تو میگذرم چو نیت ه سوی تو ام پیام در منگر

بجر رجز مثنی مخبون مقطوع منقطن منقطن منقطن

نیز جامی راست

سرو نخوانمت که او نیت بدین غبار ماه نگومت که مه نیت بدین زبانی

بجر جزئندس سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مر است

ای مه مرا گر از برابر بگذری | زاه دلم ترسم مکه ر بگذری

بجر جزئندس مخبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن

جامی راست

کنون که گردد از بهار خوش هوا | فزون شود بهر دل اندرش هوا

بجر جزئندس مطوی منقطن منقطن منقطن

شاعری راست

منیت تو را هیچ بسویم نظری | می نکنی هیچ کبوم گذری

بجر رمل مثنی سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

در غزلی من گفته ام

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای من | صبر کن تا من بپای خوشتن آیم بیت

بجر رمل مثنی مخبون فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

ابلی شیرازی گوید

باده گر جوشش نمل ز چه روید چو | مست اگر شور کند مرغ خورشید چو

بجرمل مثنیٰ مجنون محجوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

شاعری گفته

میرد از لب شیرین بجامی دین میکشد از سر گیسو بکندی دل

بجرمل مثنیٰ مبع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلتان

سلمان گوید

تا کی گریم بزاری همچو ابرو بهاران از سرانده و حسرت در فراق گلزار
بجرمل مثنیٰ یک رکن مشکول دیگری سالم فعلاتن فعلاتن فاعلاتن

یخ سعدی راست

سر آن ندارد امشب که بر آید شبلی چه خیا لهما گذر کرد و گذر نکرد خوبلی

بجرمل مجنون مشعث فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن

از شاعری است

خنک آنکس که پیای تو سر خواند خجل آن دل که بناغم عشقت نگدازد

بجرمل مثنیٰ محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

از عری مراست

انچه بر مرغ دل از زلف تو لبر کند مشکل از چنگال شاهین بر کبوتر کند

بجرمل مثنیٰ محزون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

شاعری گوید

از سرکوی تورفتن بخدای شوا | دیده از روی تو بستن بخیامی شوا

بجرمل مثنیٰ محزون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

دولت شاعر گوید

بناروی نکو تا فسخی رو بنمایم | بگمشبند قبا تا گره از دل بکشیم

فحی مانا که گاهی بجرمل مجبور از برشا تزرده رکن بنا کنند

و بعضی را که در این غم و قوف نیست آن بجر را طویل خوانند

مثال بعضی گفته هر مصرع هشت فعلاتن

دی که نشم بسرکوی نکاری چو بهاری برخی ماه درخشان

بقدی سرد خرامان طره اش مشک تازی و خطش عود

قاری و لبش حقه مرجان و گهر رشته دندان

بجرمل مثنیٰ سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ناصرالدین شاه گفته

عید نوروز امیر المومنین شد | بر زمین از آسمان روح الامین شد

بجر رمل مُدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مولوی فرموده

هر کجا تو باشی من خوشم | اگر بود در قعر گوری منم

بجر رمل مُدس مجنون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلان

از سبزه الاحرار جامی است

هست در قرب بسی پیم زوال | نیست در بعد جز امید وصال

بجر رمل مُدس مجنون محذوف فاعلاتن فعلان فعلن

شاعری گفت

سروری بر همه شاهان صنما | افسری بر سر خوبان صنما

بجر سرین مطوی موقوف منقطن منقطن فاعلان

شیخ سعدی راست

وقت ضرورت چو نماز گریز | دست بگیرد سر شمشیر تیز

بجر منسرح مثنی مطوی موقوف منقطن فاعلات منقطن فاعلات

سنفی گوید

آنکه دلم صید است میرنگار من | دست بخونم نگار کرده نگار من است

بجر منسرح مثنی مطوی منخور منقطعن فاعلات منقطعن فع

ابلی شیرازی گوید

سیم تنی لیکت رخ چو یاسمن است | غنچه لبی لیک شکرین دهن است

بجر منسرح مدس مطوی منقطعن فاعلات منقطعن

شاعری گفته

ماه فلک در حجاب پیش خدات | سر و چین شرمسار نزد قدت

بجر خفیف مدس مجنون فاعلاتن مفاعلتن فعلاتن

ابلی شیرازی گوید

ریش کردی دلم ز خنجر آهن | شیر از عشق سر نهاده به اسن

بجر خفیف مجنون مقطوع فاعلاتن مفاعلتن فعلن

شیخ نظامی فرموده

آسمان زد بر سم هر روزه | قلم زر بلوح فیروزه

بجر خفیف مشعث فاعلاتن مفاعلتن مفعولن

جامی گوید

دقت گل شد هوای گلشن دارم | اذوق جامه دارم روشن دارم

بجر مضارع شتمن مكنوف مقصور مفاعيل فاعلات مفاعيل فاعلات

شاعری راست

خوش آنکه در بهار ابر طرف لاله اند یار گلغذار کبف جام حو شکو

بجر مضارع شتمن اخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

سعدی فرماید

بکذارتا بگیریم چون ابر در بهار اگر سنگ ناله خیزد روز و باغ

بجر مضارع شتمن اخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

از مولانا جامی است

ای لعل نوشخت کام شکر دانه سرد هانت پروان از فم کمه دانه

بجر مضارع شتمن اخر ب محذوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

شیخ سعدی فرموده

دیدار مینمائی در پهنسکنی بازار خویش آتش ماتر میبکنی

بجر مضارع شتمن اخر ب مکنوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

از شاعر است

گفتی باغی شکم اشبت خار ساغر کفاف کی دهم ساقی حرم

بجر مضارع مثنی مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

شاعری راست

خوش آنکه در بهار ابر طرف لاله اند یار گلغزار کبف جام حو شکو

بجر مضارع مثنی اخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

سعدی فرماید

کجکه ارتا بگیریم چون ابر در بهار اگر سنگت ناله خیزد روز و باغ

بجر مضارع مثنی اخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

از مولانا جامی است

ای لعل نوشخت کام شکر دانه سرد هانت پرون از فم کمه دانه

بجر مضارع مثنی اخر ب محذوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

شیخ سعدی فرموده

دیدار مینمائی و پرهیز کنی بازار خویش آتش ماتر کنی

بجر مضارع مثنی اخر ب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

از شاعر است

گفتی باغی شکم اشبت خا ساغر کفاف کی دهم ساقی خرم

بجر مقضب مثنی مطوی فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن

سلمان ساوجی گوید

تا به دید طرف چمن عکس روی سمنش از حیای عارض او شد ز لاله یاس نش

بجر مقضب مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

خواجه حافظ را است

وقت را غنیمت دانانقدر که بتوانی حاصل از حیات ایجان که میماند است

بجر محبت مثنی مجنون مفاعلمن مفاعلمن مفاعلمن

شیخ سعدی را است

هزار جمد بگردم که سر عشق پیوشم نبود بر سر آتش میترم که بخوشم

بجر محبت مثنی مجنون ابر مفاعلمن مفاعلمن مفاعلمن

ابلی فرموده

ز جان کلام تو دجو تر است نیکوتر دم تو از نفس ما دصبح دجو تر

بجر متقارب مثنی سالم فعلن فعلن فعلن فعلن

مشال ابلی شیرازی گفته

خیالت چو بر جانم آرد پیشخون بشی آیم از دیده آید بشی خون

بجر متقارب مثنیٰ مقصور فاعلن فاعلن فاعلن

حکیم فرود سی فرماید

یکی دختری داشت خاقان چچا کجا ماه دارد دوزلف سیاه

بجر متقارب مثنیٰ ثلم فاعلن فاعلن فاعلن

خواجه حافظ گوید

گریخ بارو از کوی آن ماه اگر دن نهادیم احکم نه

بجر متقارب مثنیٰ مقبوض ثلم فاعلن فاعلن فاعلن

مر است

صبا پایی ز مهربانی ایگو تو از من به آنکه دانسته

بجر متقارب مدس سالم فاعلن فاعلن فاعلن

شاعری گفته

چو اکنون چمن شد بهشتی بزن جام بر طرف کشتی

بجر متدارک مثنیٰ سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

اهلی شیرازی راست

چون رخت ماه من بفلک بر نشانی بر درت شاه من جز ملک نه نیستی

بجرت ارک شمن مجنون نَعِلُنْ فَعِلُنْ فَعِلُنْ

شاعری گوید

چو رخت نبود گل باغ ارم چو قوت نبود قدس و چمن

بجرت ارک شمن مقطوع نَعِلُنْ فَعِلُنْ فَعِلُنْ

مثال جامی راست

تاکی مارا در غم داری تاکی آری بر من خواری

بجرت ارک شمن مجنون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل

جامی راست ایضا

سنبل سیه بر سمن مزن لشکر حبش بر ضنق مزن

بجرت قریب سدس مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات

سلمان ساوجی راست

نمان کرد بیا قوت لبها عیان کرد بعقب کمر میان

(۱) فعلن در بجرت ارک شمن مقطوع بکسر فاء و سکون عین است -

(۲) فعلن در بجرت ارک شمن مجنون مقطوع بفتح فاء عین است بعضی

این بحر را بر پیش نرده رکن قرار دهند -

بجز قریب سدس اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلان

سینگی گوید

تا طبع رهی برقرار باشد | مداح در شهمه یار باشد

بجز جدید محبون ^(۱) فعلاتن فعلاتن مفاعیلن

سلمان سادجی گوید

اجل از گل من گل بر آورد | گل من بار هوایت بر آورد

بجز مشکل مثنی مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

مثال جامی راست

خیز و طرف چمن گیر با حرف سمنی | گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمنی بوی

تمام شد آنچه از کتاب بجز الامکان استادی در اینجا ذکر

نمودم برای تشویق ذهن مستدیان همیشه کافی است که

استعمال زحافات و علل را بدانند و بعضی از بجز مذکور

که با مثال ذکر شد در فارسی کمتر استعمال گردیده و مثال

از بجز جدید ^(۲) یازده گانه ذکر نکرده و از آنجا چشم

بجز جدید را غیب بنین نیز گویند ^(۳) یازده گانه مراد بجز عقیق و صرم و کیمیا

پوشیده که فایده در آن مترتب ندیده -

درس (۳۷) آنچه بر ذمه این رساله است معانی
اسماء بحور از حیث لغت و وجه تسمیه آنها تا مقدمات از این
معنی بی بهره نبوده باشند و آنرا بطریقی خوش و طوری
دلکش در جدولی مرقوم میدارم - و آن نقل از جدولی است
که ابستاننا الاصل آقایی فرصه الله وله در کتاب دریای کبیر که
یکی از مؤلفاتشان است مرقوم داشته اند و آن کتاب مثل
بر بسیاری از علوم است و این جدول را در ثلثو معضلات علم
عروض نوشته اند و در آنجا خیلی مفصل تر و مشروح تر است و
این رساله خلاصه از آنرا ایراد نموده ام و در آن کتاب از
بحر یا زده گانه غیر مرسومه شواهد آورده اند که طالبان آن باید

رجوع آنجا نمایند - جدول مذکور در

ظهر این صفحه مرقوم و مطبوع است

و ذیل و قلب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم است
که بیان آنها گذشت -

اسامی بحور معنی لغوی و وجه تسمیه

طویل دراز از همه بحور درازتر است حروفاً

مدید کشیده از بحر طویل کشیده شده است

بسیط کسوده در اول ارکانش اسباب گسوده

وافر بسیار حرکاتش بسیارست پنج متحرک دارد

کامل تمام در دایره بحب وضع تمام است

یا اینکه نه وزن دارد بیشتر از بحور دیگر

جدید تازه از تازه پیدا کردند بعد از خلل

قریب نزدیک قرابت ببحر مضارع دارد یاد

این زمان نزدیک وضع شده

مشاکل همشکل شونده مشاکلت با بحر قریب دارد

رمل از رملان است (از جهت زیادتی اسباب خفیف

نوعی از سرعت بیشتر) ثبات و سرعت خوانده میشود

هنج او از با ترنم سرود و آوازه‌های با ترنم را با این بحر میخوانند

و این در عرب متداول است

اسامی بحور معنی لغوی و وجه تسمیه

رجز اضطراب اکثر این بحر در جنها و معارک خوانده شده

مستقارب پیکه گیر نزدیک او تا و او اسباب آن بهم نزدیک در تمام

مستارک دریا بنده اسباب آن دریا شده او تا و ش را

منسرح آسان اسباب که مقدم بر او تا و اند

آسان در و آن تر خوانده میشوند

مضارع مشا به مشا بهت بهر ج دارد و در قدم او تا

مقضب بریده شده این بحر از بحر منسرح بریده اند

مجتث از بیخ کنده شده این بحر از بحر خفیف برکنده اند

سیرع زود اسباب در آن بیشتر از او تا و است

زود تر گفته میشود

خفیف سبک سبکترین بحر است

تمام شده آنچه مقصود بود از بیان علم عروض برای مبتدیان

بر سپیل ایجاز و اختصار - الحمد لله تعالی با خصنامه و تمام

و یلیه فن الثانی

تم

بسمه تبارک و تعالی فن دویم از کتاب در علم قافیه

درس (۱) قافیه در لغت از پی روزه را گویند و با اصطلاح کلمه اسیت که در آخر شعر واقع شود و بر آن شعر تمام گردد و در تعریف علم قافیه منسوق است میان عرب و عجم تعریف انیعلم بنهیب عجم همان است که مذکور شد و چنانکه وزن شعر موقوف بر علم عوض است همچنان آنها و شعر بر علم قافیه و دانستن انیعلم برای شاعر نیز از واجبات است - قافیه از کیمرف و دو حرف و سه و چهار و بالاتر است و آن تفصیلی دارد که پان خواهد شد (شاعری این قطعه را گفته)

قافیه در اصل کیمرف است و هشت آنرا تبع

چار پیش و چار پس او نقطه آنها دایره
حرف تاسیس و خلیل در دوف و قید آنکه روی
بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره

درس (۲) روی عبارت است از آخرین حرف اصلی

از الفاظ متشابه الاواخره متغایر المعانی و چهار حرف قبل از آن
 و چهار بعد از آن است و پان روی ضمن مطالب معلوم
 میشود اکنون حروف قافیه را بر ترتیب پان خواهیم نمود بطور
 اختصار — (درست بفهم)

درس (۳) پیش از این کتم حروف قبل از روی چهار است
 تائیس و دخیل و ردوف و قید تفضیل هر یک از اینها است
 تائیس^(۱) عبارت از الفی است که قبل از روی باشد
 در صورتیکه کیروف متحرک واسطه میان آن الف و حرف روی بوده
 باشد (مثال) یاور و ماور (ایضا) جاهل و حامل که الف
 قبل از او و دال و ویم حرف تائیس است و این الف
 در شعر واجب نیست چنانکه یاور با صر قافیه میشود و جاهل هم
 با مقبل قافیه میگردد اما اگر قبل از روی همه الف آورده شود
 از استخانات خواهد بود و هر قافیه که مشتمل بر تائیس باشد از
 مؤتسه نامند —

^(۱) تائیس در لغت بمی بنامند است چون بنای قافیه از این حرف است تائیس گفته

شیخ سعدی راست

چشم بدت دورای بیع شمال | ماه من و شمع جمع و میر قایل

ورس (۴) ^(۱) و خیل عبارت است از حرف متحرکی که

واسطه میان الف تاسیس و روی باشد مثل واو باورو

و او رویا و یاء شمایل و قبایل و در شعر تکرار دخیل لازم و واجب

نست اما بودن آن مستحسن است مثلاً عاقل با جابل قافیه است

اما عاقل را با ناقل پاورند جنسش زیاده خواهد بود - و عرب

در اشعار خود حرف و خیل را رعایت میکند و از واجبات میدانند

ورس (۵) ردف برد و قسم است ردف اصلی و

ردف زاید اما ردف اصلی آنست که ماقبل روی مفرد یکی

از حروف عله ساکنه باشد (حروف عله الف و او و یاء) ^{ست}

و حرکت قبل آن از جنس آن بود مثل حساب و کتاب و مانند

صبور و شکور و نظیر حبیب و نصیب که حرف روی در آنها ص

آخر است و حرف قبل از روی آنکه الف است ماقبلش مفتوح است

و خیل در لغت بمعنی میان در آینده است ^(۱)

وانگه و او است ماقبلش مضموم وانگه یاء است ماقبلش مکسور
 (هر یک بمناسبت خود) این قسم قافیه را مردف ^(۱) بردف مفرد
 اصلی گویند و او و یاء در این قسم قافیه هم معروف و هم مجهول است
 که با هم فرقی دارند تفصیل آن بعد از این خواهد آمد و ذکر میشود
 آثار دوف زاید بر دو نوع است روف زاید مفرد و روف زاید
 مرکب پان هر دو قسم این است -

روف زاید مفرد حسرنی بود ساکن که ماقبل روی در آید که از
 حروف قید و روف اصلی نبوده باشد چون فردوس و علم و
 عقل که حرف روی سین است در فردوس و میم در علم و لام در
 عقل و ماقبل حرف روی در مثال اول و او ساکنه است و در مثال
 دویم لام ساکنه و در مثال سیم قاف ساکنه

آثار دوف زاید مرکب حرفی بود که قبل از حرف روی مفرد و بعد
 از روف اصلی باشد و آن حرف باید یکی از این شش حرف

^(۱) مردف بسکون راء و فتح دال و تخفیف آن است - مردف قید بعد
 از این ذکر میشود و گفته میآید -

صبر رخت کرد غم جت هشت نفر گفت رنگ
 قمر حروف قید و قافیه مثل التزام رو فهای مذکوره واجب است
 و اگر شاعر بحسب ضرورت به تبدیل حرف قید محتاج شود یعنی
 بسبب تنگی قافیه در آنجا تقرب مخسرج را رعایت نماید چنانکه
 شیخ سعدی رعایت نموده است -

| | |
|----------------------------------|----------------------------|
| چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر | همه روستا نید و شیر از شهر |
| فردوسی فرموده | |

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| بنام خداوند تتریل و دجی | ندا و ندا مر و خداوند منی |
|-------------------------|---------------------------|

درس (۷) پیش از این گفتم چهار حرف است که قبل از
 روی است و آن سه چهار که عبارت از تاسیس و دخل
 و رد و قید است مذکور شد اکنون چهار حرف بعد از روی
 را بیان نمایم یعنی وصل و خروج و مزید و تائیره -

وصل حرفی باشد که بی فاصله به روی پیوندد و روی بسبب
 آن متحرک شود مثال شیخ سعدی فرموده

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| خوش بوداری یاری بکنار سبزه راز | مهربان می درهم و ز حسودان کناری |
|--------------------------------|---------------------------------|

یاء حرف وصل است بسبب آن روی که راء باشد متحرک شده
نظیر آن است جهانی و زمانی و فریادم و نهادم و صیدش
و قیدش و اینرا هم بدان که الف اطلاق مثل ناء و سنا و چنا
چنانکه منوچهری گفته است

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| نوبهار آمد و آورد گل و یا سنا | باغ همچون تبت و راع لبان عدنا |
|-------------------------------|-------------------------------|

و همچنین الف نذا مثل سپرد لبر او و جانا و نحو با -
همچنین کاف تصغیر مثل سپرک و د لبرک و زنگک و نحو ذکت تمام
اینها از قبیل حرف وصل است و تکرار حرف وصل در
قوافی واجب و لازم است

درس (۸) خروج حسه فی است که بوصل پیوندد
مانند کلمه نذاریم و دیدمش که راء در کلمه اول و دال در کلمه
دویم روی است و یاء در اول و میم در ثانی حرف وصل است
حرف آخر در آنها خروج است رعایت تکرار خروج در
قافیه واجب است مثال از شعر حکیم سنائی فرموده

| | |
|------------------------|------------------------|
| روز اول که رخ بره دایم | پس کی خاک توده افتادیم |
|------------------------|------------------------|

درس (۹) مزید حرفی است که بخروج می پیوندد
یعنی پس از خروج درآید و مزید را بعضی زاید مینامند مثال
شاعری گوید

این دل که بزلف و لبری بستیش
هر چند گنت باز پیوستیش
در عایت مزید (زاید) نیز واجب است —

درس (۱۰) نایره عبارت است از حرفی که بزید پیوندد
مثال آنرا شاعری گفته است (مبت)
کبوش گوهر نایاب دل گم گشته جوئیش —

بدامن خاک برداریم و ز اشک دیده شومش
و او در شوئیش و جوئیش روی است و یاء اول وصل و
یاء دوم خروج و میم مزید و شین نایره — و بدان که بعد
از مزید هر قدر حروف که پیاورند نایره خواهد بود

(۱) نایره در لغت بمعنی گریزنده در مسنده است و چون این حرف برکنار
واقع شده که یا از میان رسیده است —

درس (۱۱) (در بیان حرکات قافیه)

حرکات قافیه شش است رس اشباع حدو توجیه
مجرى نفاذ حروف اول آنها را ا و باء در یک کلمه جمع کرده
برای حفظ مستدی (راحت من) شاعری در پستی گفته
رس و اشباع است و خداى نیک زاد

باز توجیه است و مجری و نفاذ

درس (۱۲) رس عبارت است از حرکتی که ماقبل حرف

تأسیس واقع شود و البته بخاطر دارید تعریف تأسیس را
که سابقاً نموده ام مثالی باز میگویم خواه حافظ فرموده
ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل

پروای کستنی و حجابانی تو مایل

الف در شمایل و مایل حرف تأسیس است و قچه میم را که قبل
از الف است رس گویند -

درس (۱۳) اشباع عبارت است از حرکت و دخل

رس نفع را و همین شده معنی ابتدای خیزت - اشباع در لغت معنی سرگردان است

ومن ذیل را هم پیش ازین تعریف کرده ام اینجا هم میگویم مانند
 یاء در شمایل و مایل شر قبل و حرکت یاراکه در اینجا کسره است
 اشباع نامند و این حرکت ممکن است فتحه باشد مثل حرکت
 واو در یا و و در و و گاهی آن حرکت ضمه هم میشود باشد چنان
 و تساهل در اینجا بسیار تختیهاست که اساتید این فن نموده اند
 این رساله گنجایش نیست بهمقدر میگویم این حرکت اشباع
 اکثر کسره است خوب بفهم و به تتبع پاب انشاء الله تعالی

درس (۱۴) حذف حرکت ماقبل روف اصلی و روف
 زاید را گویند چون فتحه راء ممله در شراب و خراب و ضمه یین
 در شور و کسره قاف در رقیب و نقیب (اینها مثال برای
 حرکت ماقبل روف اصلی بود) مثال برای حرکت ماقبل
 روف زاید چون فتحه رعد و سعد و ضمه نقل و مقل و کسره
 علم و حلم و باید دانست که رعایت تکرار ضمه و در قوافی از
 واجبات است مگر وقتی که حرف وصل بروی پیوندد در انو

(۱) حذف بفتح حاء ممله و ذال معجمه و واو در آخر یعنی مقابل و برابر است

اختلاف خذوار و اوارند مثل اینکه بسته و شسته را با هم
 قافیه نمایند زیرا که حرف وصل که با باشد بروی که آء است
 پیوسته در اینجا نیز حرف بسیار گفته اند که مجال ذکر آن در این
 رساله نیست -

درس (۱۵) توجیه حرکت ما قبل روی را گویند اعم
 از فتحه یا ضمه یا کسره مثل سرور و زور و مانند قائم و دم
 و شم و مثال دل و گل و مثل - مخفی نیست که آنچه در تعریف
 توجیه گفته آمد صدق بر کسره یاء در مثل مایل و زایل از حرکت
 و خیل میکند و بر حسب ظاهر این ایراد وارد است ولی
 بنظر دقیق فرق آن معلوم خواهد بود - یکی از اساتید میگوید
 حرکت و خیل را در قوافی موصله اشباع خوانند و در مقیده
 توجیه نامند (درست تدبر نما) و رعایت تکرار توجیه در
 قوافی واجب است و اختلافش جایز نیست مگر در وقتی که
 روی متحرک شود سبب حرف وصل اینمطلب را درست
 توجیه در لغت گردانیدن روی بوی چینی -

باید گفت شد میگویم لفظ بگرد تو انگر با صابر قافیه نیست زیرا
که حرکت ما قبل روی مختلف است و لکن هرگاه روی متحرک شد
قافیه هست و درست خواهد بود سعدی فرموده

ای نفس اگر بیده تحقیق بسگری
دویشی اختیار کنی بر تو انگری

تسلیم شوگر اهل تمیزی که عارفان
بر دنگنج عاقبت از گنج صابری
که لکت دل و عاقل را با صیقل هرگاه روی متحرک شود میوه
آورد چنانکه حضرت شیخ بزرگوار فرموده
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
ز نهار به مکن که نکرده است عاقلی

گر من سخن درست بگویم تو نشنوی
بی جد از آینه نبره و زنگ صیقلی
همچنین چنبره و مغفر و لنگر با عنصر قافیه نیست مگر روی را
متحرک نمایند چنانکه استاد سخن انوری در این قصیده

چنبی را با مشتری و عسری و سامری قافیه فرموده مطلع امیت
ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبی
وز نفاق تیسر و کید ماه و کین مشتری

در س (۱۶) مجری حرکت روی است چنانکه در این شعر
من ای زاهد از آن ورزم طریق می پرستی را

که سوزد آتش مستی خیس و خاشاک هستی را

در س (۱۷) نفاذ عبارت است از حرکت وصل
شاعری گفت

تو کمان کشیده و در کین که ز قید جان برانیم

براد دل برسی اگر براد دل برسانیم

راء حرف روی است و یاء حرف وصل در اینجا متحرک شده

زیرا که حرف خروج که میم است با و پیوسته و بدان که

حرکت خروج و مزید را هم نفاذ میگویند مانند امیثرا از شاعر است

(۱) مجری بالفتح و لغت بمعنی بگذراست و محل فتن نفاذ لغت بمعنی رودگشتن فرمان است

مناسباتی که برای مجری و نفاذ در اصطلاح بیان کرده اند قابل توجه نیست فقط اسم اند برای حرکات که

تاکی نخون دیده و دل پروریشان

از ره برون روند و بره آوریشان
سیم و شین که خروج و مزید است متحرک شده اند و این حرکت
را نفاذ نیز گفته اند - و باید بدانی که نفاذ مطلقا در قوافی
لازم و واجب است - (۱۷)

در س (۱۸) در بیان انواع قافیه با اوصاف بالقاب

در این باب اهل این فن تحقیقات بسیار کرده اند و من بزبانی
ساده و موجز بیان میکنم -

بدانکه قافیه بر دو نوع است مقید و مطلق بتفصیل ذیل
اما مقید آنست که روی ساکن باشد و حرف وصل هم بدو پیوسته

نباشد مانند سرور و لبه و کار و دلدار

اما مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوسته باشد مانند دلبرگرا

تردید در انواع و اوصاف و القاب بجهت این است که قوافی مقبدر اهر کس
بفطری گفته - مقید در بند شده است گویا روی ساکن بسته با قبل خود شده -
مطلق را شده است گویا روی متحرک از بند را گرفته -

وکارم و نظایر آنها

اما آنکه مقید است و از حروف قافیه حرفی دیگر ندارد آنرا مقید
مجرد خوانند مثال همانکه گفتم سرور و کار و غیر ذلک نظیر آن -
و اگر آن مقید حرف دیگر داشته باشد آن حرف نسبت کند
مثلا گویند مقید بر حرف یا بقید و قس علی هذا -

و اما آنکه مطلق است اگر همین حرف وصل تنها داشته باشد آن را
مطلق مجرد گویند مانند دلبرم که سابق مثال زوم و یا مانند
دلبری و سروری - و اگر حرفی دیگر از حروف قافیه نیز داشته
باشد بدان حرف او را نسبت کنند مثلا گویند مطلق بقید یا مطلق
بر حرف یا بخروج یا بنمید یا بنایره

درس (۱۹) در اوصاف روی و القاب قافیه آنچه بشمار
آمده از روی حساب سی قسم است شش لقب باعتبار روی مقید و ^{چهار} شش
لقب باعتبار اوصاف روی مطلق بیان آنها با امثله ذکر میشود
اما شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید این است
مقید مجرد مثل من و تن

مقیّد بتاسیس مثل ثاقب و حاسب
 مقیّد بتاسیس و دخل مثل ثاقب و مناقب
 مقیّد بروف مفرد مثل جان و روان
 مقیّد بروف مرکب مثل که اخت و تاخت
 مقیّد بحرف قید مثل صبر و ابر

اما بیت و چهار لقب باعتبار اوصاف وی مطلق

مطلق مجرد مثل منم و تتم
 مطلق بتاسیس مثل ثاقبی حاسبی
 مطلق بتاسیس و دخل مثل ثاقبی و مناقبی
 مطلق بروف مفرد مثل جانم و روانم
 مطلق بروف مرکب مثل که اختم و تاختم
 مطلق بحرف قید مثل صبری و ابری
 مطلق بحرف و ج مجرد مثل بریم و دریم
 مطلق بتاسیس با خروج مثل صاحبیم و حاسبیم
 مطلق بتاسیس و دخل با خروج مثل عاصبیم و ناصبیم

مطلق

مطلق بردف مفرد با خروج مثل جانیم و روانیم
 مطلق بردف مرکب با خروج مثل گد اختیم و تا ختمیم
 مطلق بحرف قید با خروج مثل با صبریم و برابریم
 مطلق بخروج و مزید مجرد مثل گفتیش و سفتیش
 مطلق بتاسیس با خروج و مزید مثل صاحبش و حاجیش
 مطلق بتاسیس و دخل با خروج و مزید مثل عاصیش و با پیش
 مطلق بردف مفرد با خروج و مزید مثل جانیش و روانیش
 مطلق بحرف قید با خروج و مزید مثل در صبریش و برابریش
 مطلق بردف مرکب با خروج و مزید مثل گد اختیش و تا ختمیش
 مطلق بخروج و مزید بانایره مجرد مثل بر میشا و آور میشا
 مطلق بتاسیس و دخل با خروج و مزید و نایره مجرد مثل ^(۲)عاصیش و ^(۳)با پیش
 مطلق بتاسیس و دخل با خروج و مزید و نایره مرکب مثل ^(۴)عاصیش و ^(۵)با پیش
 مطلق بردف مفرد با خروج و مزید و نایره مثل ^(۶)دانیمشا و خوانیشا

^(۱)الف بر میشا و آور میشا همچنین الف عاصیش و ناصیشا
 ایضا الف و انیشا و خوانیشا در این امثله که نایره است الف زاید و میشا

مطلق برود تکب باخروج و مزید و نایره مثل تاختیشان و ساختیشان
مطلق بحرف قید باخروج و مزید و نایره مثل بردیشان و خوردیشان

در س (۲۰) (در حدود قافیه)

شعر

مکاو س بود آنکه متر اکب و گیر ^(۱) متدارک متواتر متر اد ف شمر

مکاو س قافیه است که بعد از حرف اول ساکن تا برسد بحرف
ساکن آخر چهار حرف متحرک در میان باشد (بعبارة آخری)
قافیه است که چهار حرف متحرک باشد و کحرف آخر ساکن مثل شکمنش
و بزغش و این بواسطه ثقل در اشعار فارسی بسیار کم است
در عروض گفته شد که این کلمه را فاصله کسری میگویند

متر اکب ^(۲) قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است تا اول
ساکنی که پیش از آن ساکن است سه متحرک و اسطه باشد
(بعبارة سهل تر) قافیه است که سه حرف متحرک با هم جمع گردند

تکادس ^(۳) لغت بمعنی انبوهی است تراکب ^(۴) لغت بمعنی برهم نشستن است

مانند شکند و کند و این را در عروض گفتیم فاصله صغری خوانند

در اشعار فارسی بسیار است

متد آرک^(۱) - قافیه است که از ساکنی که در آخر است

تا اول ساکنی که پیشتر است و متحرک فاصله باشد (بعبارة

ساده) قافیه است که دو حرف متحرک باشد و یک ساکن

مثل زند و کند و این را در عروض و در مجموع مینامند

متواتر - آنست که در میان حرف ساکن آخر و حرف

ساکن پیش از آن یک حرف تک باشد مانند مار و یار و کردی

بعبارة دیگر متحرکی است که در دو طرف حرف ساکن باشد

مترادف^(۲) - قافیه است که دو حرف ساکن پایی باشد

مانند لاله و یار و ایشان و جانان

در س (۲۱) (در بیان عیوب قافیه)

عیوب قافیه بر دو قسم است طبقه و غیر طبقه

تد آرک در لغت بعضی در یافتن است - تو آتر در لغت بعضی پایی شدن است^(۲)

ترادف در لغت پایی شدن است^(۳)

عیوب ملقبه چهار است چنانکه شاعری در این بیت آورده
 نیز در عجم عیب چهار است و آنها سنا و است و اقوا و اکفا و ابطا
 سنا و - اختلاف ردف است خواه اصلی باشد یا
 زاید چون اختلاف زندگانی و نشینی و اختلاف قدر و صبر
 شعرای عرب اجتماع و او و یاء و ردف اصلی (که آنرا ردف
 مفروضه گویند) جایز دانند چون عسود و شهود را با عمید
 و شهید قافیه نمایند -

اقواء^(۲) - اختلاف حرکت ما قبل ردف اصلی و ردف
 زاید می باشد که آنرا حذف گویند مانند حرکت سور و جور و سخت^(۳)
 و دخت^(۴) - همچنین اختلاف حرکت ما قبل روی ساکن که آنرا
 توجیه خوانند مانند پروسته^(۵) و این اختلاف را اصلا رو نمیدانند
 مگر اینکه روی ساکن موصول گردد و سابقا در معنی توجیه مذکور

سنا و کبر سین در لغت معنی اختلاف است - اقواء^(۶) در لغت نیاز مند و در

گردیدن است - حذف سابقا یا نش گذشت - سور بضم سین مهمه - جور بفتح جم است
 سخت بفتح اول و دخت بضم اول - پُر بضم اول و سر بفتح - توجیه معنی سابقا که

داشتم و استشهاد بشعر شیخ سعدی و انوری علیهما الرحمه نمودم
 پس پر و سر قافیه نیست مگر اینکه متحرک شود پُرَم و سر م قافیه تواند بود
 اکفاء^(۱) - اختلاف حرف روی است معنی حرفمانی که
 که در منجیح نزدیک باشند مثل صلاح و پناه و مانند حرف عربی با
 عجمی چون شک و گن و مثل چپ و طرب و مانند خواجه و
 و پاچه و نخ و ذک -

انطی^(۲) - بر دو قسم است خفی و جلی اما ایطاء خفی آنست
 که تکرار آن ظاهر نباشد مانند انا و بسینا و آب و گلاب و کوهسار
 و شاخسار و نظیر اینها - اما ایطاء جلی که بعضی آنرا شایگان
 هم گفته اند و بعضی شایگان را عیبی دیگر دانسته که ذکر آن
 خواهد آمد (خلاصه) ایطاء جلی آنست که تکرار آن ظاهراً
 بین باشد مانند جان و یار و صفات و کانیات و در دست و
 و حاجت مند و افزونگر و شکر و زرین و سیمین و خندان
 و گریان و این عیب در اشعار ممنوع است مگر بعضی گفته اند
 اکفاء در لغت برگردانیدن ازار او است - ایطاء در لغت قدم بر قدم دیگر نهادن^(۳)

در تصدیقه که زیاده از چهل بیت باشد دو یا سه جایز است و در عربی
یک ایطاء شاید بتوان آورد ولی اگر نیارند بهتر است و در
صورت وقوع باید از هم خیلی دور باشند اقلًا هفت بیت فاصله باشد
شایگان — سابقا گفتم که بعضی آنرا عبارت از قافیه دانند
که مثل بر ایطاء حلی باشد برخی میگویند شایگان قافیه است
که الف و نون جمع در آن متصل باشد مانند یاران و دوستان
یا اینکه یاء و نون جمع در آن باشد مثل مؤمنین و مسلمین و الف
و نون فاعل مثل خشان و تابان و الف و تاء جمع مثل صفات و مشکلات
که سابقا در ایطاء مذکور شد — و باید دانست که اگر شایگان با ایطاء
شود بهتر است که عذر بخوانند چنانکه استخوانا الاصل در عربی
سیمین و مشکین و نگارین را با هم قافیه فرموده و در آخر عذر خواسته
باین طور

ایطاء توانی را اگر خورده کسی کرد گو بگذر از این معنی بگر مضامینش

درس (۲۲) (در عیوب غیر ملقبه است)

عیوب ملقبه چهار بود و ذکر آنها شد — اما عیوب غیر ملقبه قافیه را

اساتید بسیار ذکر کرده اند که میتوان بعضی از آنها را عیب ندانست
 و من از آنها چشم پوشیده آنچه در عیب بودنش اتفاق است میگویم
 (از جمله) آوردن قافیه معمولی است اگر چه این را هم بعضی گویند
 یکی در غزل عیب نیست بهر حال قافیه معمولی آنست که لفظی را که جزو
 کلمه نباشد با و ترکیب کنند و قافیه سازند مثلاً خرسند را با
 بردند قافیه نمایند یا بند را با کند و نعیم را با زدیم -

از جمله عیوب غیر طبقه تحریف کلمه است دیور با سیو قافیه
 نمایند (مراد از سیو سبب باشد) در صورتی که اشارت
 بعیب آن کنند ممکن است - از جمله اختلاف روی است
 که یکی ظاهر باشد و یکی مخفی مثل لفظه را با دوده قافیه کنند
 در اول ظهور دارد و در آخر خفا - از جمله آنکه روی در
 یکی ساکن باشد و در دیگری متحرک بود مانند

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجا است کجا

درس (۲۳) سابقاً وعده کردیم که پان واد و یاء معروف و
 مجهول را بنماییم چه که اکثر شعرا یعنی اساتید معروف را با مجهول

قافیه نمی نمایند مثلاً دو در که واد معروف بارود که وادش مجهول
 یا مثل شیر خوردنی که یاء آن معروف است با شیر درنده که یاء
 آن مجهول است قافیه نباید کرد و این یاء معروف و مجهول علامتی
 ندارد که از یکدیگر بتوان تمیز داد مگر اینکه بطور سماع است در کتب
 بعضی لغات قید معروف یا مجهول بودن واد و یار امین نمایند -
 بی بعضی گویند یاء مجهول بدان ماند که گویا در اصل الف بوده یعنی
 در تلفظ چنان ادا کنند که اشامی از الف داشته باشد یا
 که مجهول را با کلمات عربی که اماله شده باشد قافیه میکنند مثلاً
 حیجیر که اماله حجاب است انوری با شکیب آورده
 تا ماه رویم از من رخ در حیجیر دارد

نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد

ورس (۲۴) در اینجا لازم آمد که محلی از دال و ذال هم
 نسخی گفته شود و سائید سخن دال با ذال هرگز قافیه نمیکند و اگر
 احیاناً واقع شود عذر میخواهند و قاعده برای شناختن دال
 و ذال قرار داده اند چنانکه در این شعر مرقوم است

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| انانکه بفارسی سخن میسر اند | در معرض دال ذال را نشانند |
| ما قبل وی ارساکن جزوای بود | دال است و گرنه ذال معجم خوانند |

بنا بر این قاعده لفظ بود و نمود و گشود و شنید و دید و رسید و نظیر اینها که قبل از آن واو و یاء ساکن است ذال معجم است همچنین مثل شود و زید که قبل از آن واو و یاء متحرک است ذال معجمه است - همچنین مانند خدا و جدا و لگد و مند و بسند که قبل از آن حرف متحرک غیر از وای می باشد نیز ذال معجمه است اما آنکه قبل از آن حرف ساکن غیر از واو و الف و یا باشد مثل بند و سرد و دزد و دال مهمله است گفتم که شعر اکثر این رعایا را کرده اند البته دیده شیخ سعدی در غزلی قافیه را تمام ذال معجمه آورده

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود

شعاعت همه پنجمی بر آن ندارد بود

همچنین شعالود و آلود و فرمود و نمود را قافیه نموده در جانی

دای می مراد واو و الف و یا است

دیگر بادو یاد و فراد و داد را که همه ذال معجمه میباشند
 قافیه نموده حتی اینکه یاد را با العیاذ قافیه آورده نظر باینکه یاد
 یا ذاست بذال معجمه - و مولوی بود را با اعوذ قافیه کرده چرا
 که ذال بود معجمه است بطریقی که مذکور داشتیم - و انوری
 در این رباعی که در مصراع اول گوید دست بنجا چونید
 پشیمان بود در مصراع آخر گوید گو قافیه ذال شوزهی عالم بود
 پس امثال جود و سجود و مقصود و عنود و نحو ذلک کلمات عربیه
 همه ذال مملکه خواهند بود - شیخ سعدی علیه الرحمه این غزل
 را همه بدال مملکه آورده

کرم مرد بچود است و کرامت بسجود

همه که این هر دو ندارد عدش بزرگ

پنجهن خود و قد و و مقصود و شود را قافیه نموده در غزلی دیگر

مطرب مجلس بساز ز فرمه عود تا آخر غزل چون قافیه عربی است

همه ذال مملکه اند -

جمعی دیگر از شعرای غیر استاد ذال را قافیه کرده اند و طبعت

این عیب نبوده پاره از اساتید طغفنت بوده ولی اعتنا نکرده
 مثل مولانا عبد الرحمن جامی که گوید -
 چیست میدانی صدای چنگ و عود

انت حسبی انت کافی یاد و دود

هست بی صورت جناب قدس عشق

لیک در هر صورتی خود را نمود

درس (۲۵) در یاء معروف و مجهول است

باید به اینم وقوع یاء در قافیه چگونگی نباید باشد تفصیل آن در
 بسیار از کتب ادبیه و لغت نگاشته آندة مجلی در اینجا برای
 بصیرت پان میشود (مراد ما یاء در آخر کلمه است)

یاء برد و قسم است معروف و مجهول

معروف را نیز اقسامی ذکر کرده اند بدین تفصیل

یاء نسبت مثل حجازی و شیرازی و کابلی

یاء خطاب تو هنوز طفلی چرا چنین میکنی چگونگی مینویسی

یاء مصدری تری تا زنگی سبب خوانی دلبری

یاء مستکلم استادی مخدومی اعتمادی قبله گاهی و نحو
 یاءت دیگر نیز هست که در حکم نسبت و خطاب و مصدر است
 ذکر آنها موجب اطنا است

اما یاء مجهول نیز اقسامی دارد بدین تفصیل
 یاء وحدت که معنی یکی و ه مثل پادشاهی و که الی معنی یک پادشاه
 و یک که او مثل اسبی را دیدم یعنی یک اسب
 یاء تنکیر در همه ویرمغان نسبت چون شیدائی این یاء
 بیا و وحدت خیلی شبیه اند در حقیقت هر دو نکره محبوب میشوند
 یاء شرط و جزاء مثل اگر دوست بودی نبودی مرغم
 یاء استمراری مالی اند و خسته نکردی که فردا بکارش آید
 یاء اضافه جای او پای من خوی تو روی خوب
 یاء زاید است که اگر از کلمه دور شود نقصی وارد نیاید مثل خدا

و خدای پادپای رو و روی مودومی
 مختصری از یاءات بیان شد مقصود اینکه تمام یاءها را شاعر
 با هم قافیه میتواند بنماید بلا استثناء حتی یاء جزء کلمه مثل

ماهی دریا و طوطی و فرش عالی و مانی نقاش و نحو ذلک باهریائی
 در قافیه بهم می پیوند و الایاء نکره که باید در غزل یا قصیده یا قطعه
 یا رباعی یا مستثنوی همه نکره باشد یعنی اگر گیت یاء نکره در مطلع
 آمد تا آخر باید نکره بوده باشد شیخ سعدی فرماید

| | |
|-----------------------|----------------------|
| ای زلف تو هر خمی کندی | چشمت بگرشتم چشم بندی |
| محرآم بدین صفت مباد | کز چشم بدت رسد گزندی |

تا آخر تمام نکره است خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده
 نقد پارا بود آیا که عیاری گیرند

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
 مصلحت دید من آنست که یاران همکار
 بگذارند و خشم طره یاری گیرند
 خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
 گرفتگان بگذارند که قرار ی گیرند

درس (۲۶) (در بیان ردیف)

بدانکه ردیف عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد و لفظ

و بعد از قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد مثل کلمه گیرند در غزل خواجه
 که مرقوم شد و مثل شعر شاعری -
 کلمت روی تو نسرين و سمن دارد و ندارد

باغبان سروی چو قدت در چمن دارد و ندارد

درس (۲۷) (در بیان حاجب)

حاجب کلمه است که پیش از قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد
 این شعر آتسن می شمارند و این گونه قافیه را محبوب می نامند
 مثال از شاعر است که گفته

هر چند رسد هر نفس از یار عسی

باید نشود در خبّه دل از یار دمی

و اگر این حاجب در میان دو قافیه باشد در نهایت حسن خواهد
 بود چنانکه امیر مغزی در این رباعی آورده

ای شاه زمان بر آسمان داری تخت

تست است عدو تا تو کان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری رخت

پری تو بتدبیر و جوان داری بخت

در س (۲۸) واجب است که در اشعار دارای ردیف

مواظبت شود که ردیف مختلف نشود که اگر مختلف گردد عیب

خواهد بود مگر عذری بخواهند اما اگر اختلاف پهن و ظاهر باشد

عذر مسموع نخواهد بود بعضی استشهد نموده اند بقصیده که

کمال الدین اسمعیل گفته - سپیده دم که نیم بهار می آید

تا آنکه گفته ز بهر حال ز ماضی شدم مستقبل آنگاه ردیف را

می آید آورده بنظر این بنده خوش آیند نیست

در س (۲۹) شعر مشتمل بر قافیه را معقفا گویند و شعر مشتمل

بر قافیه و ردیف را معقای مردّف خوانند (مردّف نفع

راء و تشدید و ال است)

تمام شد آنچه مقصود ما بود از علم قافیه برای

مبتدیان بر سبیل ایجاز و

اختصار

الحمد لله تعالی باقتضای

بسمه تبارک و تعالی

فن سیم از کتاب در علم بدیع

درس (۱) علم بدیع عبارت است از معرفت و آئینی که از آن فصاحت تراکیب کلام را معلوم نمایند و تزیین دهند الفاظ

را با ایراد صنایع لفظیه یا معنویه

درس (۲) مقدمه در تقسیم کلام کلمه مشهور

کلام بر دو قسم است نثر یا نظم اما نشد بر سه قسم است
مرجز و مسجع و عاری مرجز آنست که کلمات فقرتین اکثر
جاها هم وزن باشند در تقابل یکدیگر بدون رعایت مسجع
(مثال) فقیری سبب راحت و طرب میباشد و امیری
جهت زحمت و تعب میگردد - مسجع آنست که فقرتین
هم وزن نیستند اما مسجع دارد (مثال) پرده ناموس
بندگازا گناه فاحش مذرد - و وظیفه روزی خواران بخپلای
منکر نبرد - عاری آنست که از شرایط مرجز و مسجع عاری باشد
(مثال) خدا تعالی را پرستش کن و آزار بجبی مرسان

در کس (۳) نظم بر یازده قسم است بدین تفصیل غزل
تشبیه قصیده قطعه رباعی فرد مثنوی ترجیح
ترکیب مستط مستزاد

غزل^(۱) — ابیات چند است متحد الوزن و القافیه که مصرع^(۲)

اول هم دارای همان قافیه باشد بیت اول را مطلع نامند و شعر آخر
را که تخلص شاعر در آنست مقطع خوانند و عدد ابیات غزل از
بج است الی سیزده —

تشبیه^(۳) — ذکر احوال شباب کردن و صفت معشوق نمودن

و از بهار یا خنجران یا طلوع یا غروب آن و تعریف شب را
کردن بهر صورت اشعار است که در ابته ای قصیده قبل از مدح

غزل^(۱) در لغت سخنگوئی با زنان و عشبازی را گویند — مصرع بدون الف و با

الف هر دو درست است در لغت بمعنی یک تخمه از در است چنانکه یک لنگه

در بسته و باز نمیشود باید دو تخمه باشد شعر هم یک مصرع تمام نیست کرد و مصرع

باشد پس مصرع که نصف از بیت است برای آنچه ذکر شد گفته اند — تشبیه در لغت بمعنی غزل

گفتن بمعنی صورت جمال معشوق و حال خود را از عشق گفتن و آغاز کردن از مقصود

ممدوح ذکر نمایند و تشبیب بدون قصیده ممکن نیست اگر چه یک شعر
گریز با اسم ممدوح زوده شود و این تشبیب را که مقدمه قصیده است
تغزل هم میگویند -

قصیده^(۱) - اشعار است که هر دو مصرع بیت اول با ایات
و گیر همه بر یک قافیه باشند و در آن ملح یا ذم کسی باشد یا عطف
فیضت و در او ایل آن خواه تشبیب که آنرا تغزل هم گویند باشد
یا نباشد البته ابداع شده باشد و حد معینی برای آن نیست از
پانزده الی یکصد و بیت هم گفته اند -

قطع^(۲) - عبارت است از دو بیت یا سه یا چهار الی ده
و بیت یا بیشتر که متحد الوزن و العافیة بوده باشد و مصرع او
قافیه نداشته باشد گاهی هم ممکن است قافیه دار بود در قطع
شعر اکثر قصه مطلب معینی دارند که میخواهند اطهار آن مطلب
را بنمایند -

قصیده در لغت معنی مغزبطه و غلیظ است - قطع در لغت پاره از هر چیز
را گویند و بکسر اول صحیح است -

رباعی - عبارت از دو پیتی است که متفق در وزن و قافیه باشد و مصرع سیم را شرط نیست که قافیه داشته باشد و اگر داشته باشد مستحسن است و بحر آن غالباً بحر هزج می باشد بر وزن
(لا حول ولا قوة الا بالله)

فرد^(۱) - مراد از یک بیت است خواه هر دو مصرع قافیه داشته باشد خواه مصرع آخر
مستثنوی - ایام متفق الوزن مختلف القوافی را گویند بهر
بحری از بحر ممکن است هر دو مصرعی دارای یک قسم از قافیه باشد
و آنرا فرد و ج نیز نامند

ترجیع بند^(۲) - اشعار است که در بند علیحدگی گفته شود هر بند
مشکل بر پنج یا شش یا هفت بیت یا بیشتر ولی همه بندها متفق
الوزن باشند و هر بندی یک شعر اجنبی آورده شود که آن

(۱) فرد در لغت بمعنی تنهاست - مستثنوی منسوب بشنی بفتح میم و سکون ثاء

شکله است معدول از اشین اشین که بغارسی دو دو گویند -

ترجیع در لغت برگردانیدن است -

بیت حد فاصل میان هر بند باشد و آن شعر اجنبی تمام بر یک
نق باید باشد

ترکیب بند - اشعار است که در بند گفته شود مثل ترجیع
بند و تعریفی که در ترجیع شد در ترکیب هم صادق خواهد بود و تمام
ولی فرقی که دارد اینست که شعر اجنبی که حد فاصل میان هر بند

بر یک نق نباشد بلکه هر که ام مضمون علیحده و قافیه علیحده باشد
مستط^(۱) - آنست که مصراعی چند گفته شود بر یک قافیه

خواه آن مصارع چهار باشد یا پنج یا شش الی ده مصرع ولی مصراع

آخر بر قافیه دیگر بود بار شروع شود به بند دیگر مصراع آن

بر قافیه که مایل باشند بگویند اما قافیه مصرع آخر بر سیاق

قافیه مصرع آخر بند اول بوده باشد و ممکن هم هست که مصرع

آخر بند بر سیاق سایر مصرعها باشد و وحشی نباشد - و باید

دانست که چهار مصراع را مربع گویند پنج مصرعی را مخمس

مسط^(۲) از تمطیط است و تمطیط در لغت معنی مروارید برشته کشیدن را گویند

پس مسط بصیغه مفعول در رشته کشیده شده است

همچین سدس و سبت و مثنی و متع و متعش و اسم عام اینها همه
 مسقط و لفظ مسقط اطلاق بر همه آنها میشود - حالا برای تهنیت
 یک دو بند از ستمطهای منوچهری در اینجا میآورم که در
 معلوم کرد - این ستمط را در خزانه گفته است

خیزید و خرازید که هنگام خزان است
 باد خنک از جانب خوارزم وزان است
 این برگ رزانست که بر شاخ رزان است
 گونی مثل پیرهن رنگت رزان است
 و هقان تعجب سر انگشت گزان است
 کاندرچمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار
 تمام بندها مصارع آخرشان قافیه راء میباشد (ایضا)

منوچهری فرماید

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| مهرگان آمد بان در گشایش | اندر آید و تو واضح بنمایدش |
| از میان راه اندر بر بایش | بنشاید و لب خور و بنمایدش |
| خوب داری فراوان بنمایدش | هر زمان خدمت نختی بفرمایدش |

در بند دیگر از مستط فرموده

| | |
|---|-----------------------------|
| گشته از گردش این خنجر دلاهی | مخمد آبی و آن زنگ رخ آبی |
| بر رخس بر اثر سبت سقلابی ^(۱) | رخ آن چون رخ آن زاهد محرابی |
| پرز پر خاسته زو چون مغالی | یا چنان زرد کی جامه عنابی |

این مستط از قسمی است که مصراع آخر بند با هم بر یک نسب است
و وحشی نیست چنانکه خواندی و فهمیدی -

مستزاد^(۲) - کلام موزونی است که پس از هر مصرعی
یک پاره از مصرعی زیاد کنند که با خود مصراع ارتباط داشته
باشد ولی در معنی آن مصراع محتاج بآن پاره نباشد (مثال)

در خواب جمال یار را میدیم (در عین صفا)

وز کلشن وصل او گلی می چیدم (بی خار جفا)

ناگاه خردس سحری بیدارم کرد (گویا ز حد)

ای کاش که بیدار منیگر دیدم (تار و رجزا)

اگر قافیه آن پاره را موافق قافیه مصراع پاینده حسن آن زیادتر

سقلاب^(۳) بنوع سینه لایمی است از بکستان که جامه های نیک بافته^(۴) مستزاد^(۵) بنوع اول در لغت یاد کرده شده

خواهد بود (چنانکه استادنا الاجل آقای فرصه الله وله فرموده)

ای درینا در جوانی کرد پیر این چرخ پیرم (زار و نالان خیرم)
 شد قلم جای عصا در کف زد دست جو تیرم (جز عصا کو دستگیرم)
 خود نه پیر سا نخوردم که بقامت مسجودالم (خرد سالم خرد سالم)
 گردش کردون دون در خرد سالی کرد پیرم (شد کان قد چو تیرم)
 روز کاری شد که از کین روزگار کسینه کستر (این جفا جوی شکر)
 چون اسیران هر دم اندر بند غم دارد ایسرم (از جفایش ناگزیرم)
 از نفاش گشته پشت از بار محنت چون ملالم (بر دل از این غم ملالم)
 و ز جفایش گشته رخ از گرد غم سپهر زیرم (بخت دارد و نه چو تیرم)
 روزگار چون تو را دانم که بس ناپایداری (همچو سیل اندر گذاری)
 زین سبب چون دیگران نی طالب جاه و سریرم (نی پی مال کثیرم)
 گر کس ازاد سرا گسترده باشد فرخش زیبا (یا سبوق ای که بیبا)
 گو که اندر خانه باشد بویا فرخ و صیرم (یا زمین و خاک تیرم)
 خواجه را اگر جامه شد کنجا حریر و خرد طلسم (بیش از اینش ناکه بس)
 گو بود کرباس در بر جای کنجای هم شیرم (یا که بر جای حریرم)

مقسم را که رحمت شد نصیب از خوان رنگین
 گو نباشد در جهان قسمت بجز نان و پیرم
 هر چه منعم گو نباشد مرصده گو نه نعمت
 داده نعمت ها چه از فضل و هنر حی قدیرم
 (هم ز جرب و هم ز سیرم)
 (یا که مان نیم سیرم)
 (لنی ز مال و نی ز دولت)
 (آن خداوند بخیرم)
 (امذ این فن بعدیم)
 (در سخنانی شهیرم)
 (زیر حکمت را علیم)
 (شعر تازی را جریرم)
 (کان بود از فضل تر)
 (آن شه گردون سیرم)
 (منع جو دو عنایت)
 (عرش هم گوید قصیرم)
 (مطلع انوار ایمان)
 (هم ز روش مستیرم)
 (هم باطن هم بظان)
 مقسم را که رحمت شد نصیب از خوان رنگین
 گو نباشد در جهان قسمت بجز نان و پیرم
 هر چه منعم گو نباشد مرصده گو نه نعمت
 داده نعمت ها چه از فضل و هنر حی قدیرم
 هم بگاه نقش و لکش همچو مانی بی بدیلم
 هم بگاه فضل و دانش همچو اعشی بی یلم
 در نجوم و نحو ایدر همچو بوسل و نیمیم
 هم به بشر و نظم اکنون همچو وصاف و طیسیرم
 با چنین فضل و هنر باشد مرا تفصیل دیگر
 باشد آن تفصیل مداحی بدرگاه امیرم
 پیشوای دین امیر المؤمنین شاه ولایت
 آنکه گردون پیش ایوان درش گوید قصیرم
 علت ایجاد امکان مخزن اسرار یزدان
 کاقاب از نور رای نورش گوید منیرم
 از پی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر

تیر را فخر اینکه در دیوان او گستره دیرم
 قنبرش را میزند تا حکمت آموزد بلقان
 هم عجب نی که گوید پیر هر دو شضمیرم
 پادشاه سرور امید اهما بنده نوازا
 من که تاج تو گویم تو بزرگ و من حقیرم
 من ذلیل و ستیجرت من مطیع و مستعینت
 تو معینم تو طهرم تو امیرم تو مجیرم
 این قصیده مطول است و تا آخر همین طور در قافیه متوافق است

درس (۴) اکنون بر دویم بر سر مطلب اصلی یعنی تقسیم صنایع
 بدایع و آن برد و قسم است صنایع لفظیه و صنایع معنویه -
 صنایع لفظیه آن است که محاسن کلام در لفظ اشعار باشد
 و صنایع معنویه آنکه محاسن در معنی یافت شود اگر چه لفظ هم
 به تبعیت معنی دارای محسنات خواهد بود - بعضی از بدیعتین
 محدودی از کلمات را از جمله صنایع شمرده و در کتب خود ذکر نموده
 و ما آنها را ترک کردیم و ترک آنها برای این بود که پاره از آنها

داخل در علم معانی است و برخی راجع بعلم بیان که از صنایع بدیعه
شمرده نمیشوند و بعضی از آنها صنعتی است که در ضمن صنایعی که
ذکر میگردد خواهد آمد - عجب اینست که سلاست را مثلاً از
صنایع شمرده اند یا شعری که خالی از تعقید باشد آنرا هم صنعتی
دانند و حال اینکه اینمطلب واضح است که همه اشعار دنیا باید
سلیس و خالی از تعقید باشد خلاصه شخص مستمع البته تلفت خوا
شد آنچه را که ذکر نمودیم و خواهد درک نمود -

امحال شروع نمائیم در ذکر صنایع لفظیه و معنویه و آنها را
اعم از لفظیه یا معنویه بر ترتیب حروف تہجی مینویسیم -

این مطلب را ہم باید دانست که بعضی از صنایع لفظیه است
که در عداد معنویه ذکر کرده اند و بعضی را بعکس و ما در ضمن
ذکر و بیان آنها اشاره باین مطلب مینمائیم -

و بعضی از صنایع هستند که میتوان آنها را لفظیه دانست و ہم معنویه
یعنی شایسته هر دو صورت خواهد بود از این معنی نیز در ضمن اشارت
میرود و بالله التوفیق

صنایع لفظیه درس (۵)

ابداع^(۱) — اختصاص بیک صنعت ندارد میتوان گفت که این صنعت سرآمد تمام صنایع است و آزا سلامته الاختراع نیز نام نهاده اند و اختصاص بصنایع لفظیه و معنویه ندارد و معنی شایع هر دو میشود و آن چنانست که مستکلم یا شاعر کلامی گوید یا شاعری که در آن چندین صنعت از صنایع بدعییه باشد بیا به بیت یا کلمه دریا شده و گفتنش نیز دشوار است در آیات کتاب الهی از این قبیل هست و این معجزه است از آن کتاب مجید مثال از قول خدا تعالی ^(۲) وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءُكَ وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي وَغِيصَ الْمَاءُ وَفُضِيَ الْأَمْرُ وَأَسْوَتْ عَلَى الْجُودَى وَقِيلَ بُعْدَ اللَّقْمِ الطَّالِمِينَ گفته اند بیت و سه صنعت بدیع در این آیه مبارکه است در کتاب انوار البر

سی سیر که در کتب لغت آمده است

ابداع^(۱) و لغت بنی طرز نونان است و نوپردن آوردن

و قیل انج^(۲) یعنی گفته شد ای مین بلع کن آب خود را و ای آسمان باز بایست و فرو رفت آب و تمام شد کار و قرار گرفت آن کشتی بر که جودی و گفته شد دوری باد برای قوم ستمکاران —

تفصیل آن مذکور است مثال از شعر تازی -

بالغیث ^(۱) واللیث ازری فی عطاء و سلی

فالغیث سبکی حیاً واللیث فی اجم

بیت پنج صنعت در آنت مثال از شعر پارسی از شاعر بیت

خوش بود گر از وفا آشوخم آید در کنار

در کنار آید نهد رسم جبار بر کنار

در این بیت صنعت تجنیس و قلب و متضاد و رد العجز علی الصدر

و عکس موجود است اگرچه شعرش لفظی نذار و اما مثال را تمام است

و این صنعت ابداع را در عداد لفظی و معنوی هر دو میتوان

آورد (فانهم)

درس (۶) (انسلوب حکیم)

بعضی تعریف اینصفت را در قول بموجب نموده اند و آن

سهوی است مین زیرا که قول بموجب رد کلام متکلم است که معنی

بالغیث ^(۱) انج بیاران و شیر طنه میزند از سخاوت و حمد بدون پس باران

اگر میکند باریدن و شیر درنی زار است -

آن کلام را ابطال نماید اما صنعت اسلوب احکیم آنست که محاب
 حل کلام متکلم را بجلاف مراد متکلم نباید معتمد او اینهم اقسامی دارد
 اکتفایک مثل میبایم مثال از نشد تا زسی (در کتاب
 مطول مسطور است) حجاج شخص ضحیحی که قبحی نام داشت
 و مخالف او بود گفت لا حکنک علی الادهم - یعنی زنجیرت
 قبحی جواب داد مثل الامیر حل علی الادهم والاشب -
 اد هم را بعضی اسب گرفت باز حجاج گفت ویکت انه جدید -
 یعنی مرادم از اد هم آهن است باز جواب داد لان کیون
 حدید خیر امن ان کیون بلید ا حدید را اسب سذر و بنجرج برداشت
 مثال از شعر پارسی استادی فرماید

گفتش باید بری نامم زیاد | گفت آری میبرم نامت زیاد

درس (۷) اشتقاق - این صنعت را اقتضاب نیز خوانند
 و آن چنانست که کلماتی آورده شود که حروف آن در گفتار متعاقب
 و متجانس بود و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند -
 مثال از قول خدا تعالی -

فَاقْرَأْ وَجَبَّحْتَ لِلدِّينِ الْقِيَمَ مِثَالِ دَكْرِ يَأْسَفُ عَلٰى يَوْسُفَ مِثَالِ اَشْعَرَ
پارسی سلمان ساوجی گوید

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد

هوای حبت کوبت حیات جاودان دارد

اعراض - این صنعت در حشوم قوم میگرد و منفصلاً

در س (۸) (اعراض)

این صنعت را لزوم مالایزم نیز خوانند و آن چنانست که
چیزی را تکلف کنند که آن چیز وجودش لازم نباشد و بی وجود
آن سخن تمام باشد مثل اینکه قبل از حرف ردیف حرفی را اللهم
نمانند مثل گلشن و جوشن که آنها با و امن و مسکن قافیہ است
ولی شین را برای آرایش سخن آرند مثال از قول خدای تعالی
و اما الیتیم فلا تقهر و اما اسائل فلا تنهر مثال از شعر پارسی

فَاقْرَأْ نَحْ بِغَيْرِ مِسْ پاد آروی خود را بسوی من است - یا اسغانح یعنی

ای اندوه من بر یوسف - فاما الیتیم انح یعنی پس اما یتیم را قهر مکن

و سائل را محسوم نما -

رباعی

(۱) چون عارض تو ماه نباشد روشن
مانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانته همی گذر کند از جوشن
مانند سنان کیو در جنگ پشن

در س (۹) (التمزام)

این صنعت را بعضی بالزوم مالایزم می دانسته اند ولی چنین نیست بلکه باصطلاح بدیعون التزام آست که مقرر شد که یک اسم یا دو اسم یا بیشتر در هر شعری پیاورد چنانچه شاعری در هر مصرعی لفظ بجز را ذکر نموده -

(۲) ستمی الله بخدا و اسلام علی محمد
و یا جده انجد علی النای و البعد
(۳) نظرت الی نجد و بعد او دنیا
لعلی اری نجد او هیات من نجد

اگرچه این اشعار را شاید برای صنعتی دیگر آورده اند ولی برای ما در اینجا نیز مثالی است و کاتبی در قصیده مقرر شده که

(۴) چون عارض انخ این رباعی از چهار شاعر است عنصری فرخی عبیدی فردوسی -

(۵) ستمی انداخ یعنی سیراب کنده انجد را و تحت بر نجد ای قوم چه قدر نیکوست نجد
جدانی و دوری - نظرت انخ یعنی نگاه کردم بسوی نجد و حال اینکه بعد او فاصله بود شاید سنیم
نجد را و در است نجد

اسم شتری و حجره را در مصرعی پاورد (این است)
 مرا غمی است شتر بارها بجز تن شتر دلی نکم غم کجا و حجره من
 و چنانچه استادی فرصه الله و له و قصیده طراز را در هر شعر
 مکرر شده تا آخر

در این برای سنجی طراز هفتایم بود مالک ایران بکمرای تویم
 و له ایضا و قصیده رکن را التزام داده
 هیچ میدانی چه باشد معنی رکن رکن

جز و اعظم ز افرینش در سایه در زمین

در س (۱۰) (براعت استهلال)

این صنعت چنان باشد که مستکلم در اول کلام چیزی گوید که مناسب
 مطالبی باشد که بعد ذکر میکند با لفاظ لطیف که صریح نباشد بلکه
 بطور اشاره که مخاطب بدوق سلیم بداند که بعد از آن مستکلم
 چه میخواهد بگوید و گفته اند که سوره مبارکه فاتحه که مطلع کلام
 مجید ربانی است براعت استهلالی است برای آن کتاب

براعت معنی روشنی و وضاحت است -

آسمانی که مشتمل بر جمیع مقاصد است چنانچه در رب العالمین الرحمن
 الرحیم اشارت بعرفت الله وصفات الله است - و در مالک
 يوم الدين - معرفت معاد - و در ایاک نعبد - معرفت عبادت
 و در ایاک نستعین - علم انقیاد - و در اهدنا الصراط المستقیم
 علم سلوک - و در انعمت علیکم - معرفت و علم باخبار امم سالفة
 از سعادت کسانی که اطاعت کرده اند - و در غیر المنضوب
 الی آخر - معرفت باممی که مخالفت کرده شقاوت و عصیان منوطه اند

مثال از شعر تازی

بشیری فقه آنچرا اقبال ما و عدا و کوب المجد فی انق العاصم^(۱)

مثال از شعر فارسی خواجه حافظ شیرازی راست

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یارب مبارک بر سر و دهن

اشارت بجلوس پادشاهی است

بشیری^(۲) یعنی شروه باد پس تحقیق و فکر اقبال آنچرا داده داده بود دستار
 بزرگواری در انق بندی صورت کرد -

۳ اشارت به بودی است

تبدیل - درصفت عکس مرقوم خواهد شد -

درس (۱۱) (تجزیه)

آنست که شاعر اجزاء بیت را تجزیه کند در عرب بدو رویه تجزیه میکند مثلاً کیش را چهار جزء قرار میدهد که جزء اول و جزء سیم یک رویه باشد و جزء دوم و چهارم یک رویه تمام شاعر

بهین طور مثال - از شعر مازی

درت فی کلمی جزیت من نبی

ابدیت من حکمی حلیت من حبی

تا در عجم یک بیت را بچهار جزء قرار میدهد (آنرا چهارپاره نیز گویند) سه جزء آنرا بر یک سجع میآورند و در جزء چهارم مرا قافیه را میکند امینت که این صنعت را مستح خوانند و بعضی فرق میان تجزیه و سجع گزیده اند و تحقیقاتی دارند که در اینجا گنجایش ندارد و موجب اطالت است مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

(۱) درت انخ یعنی توریه کردم در کلام خود تجزیه کردم از نب خودم ظاهر استم

از حکمتای خویش را آشکار کردم حسب خود را -

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان
 مشرق کف ساقیش دران مغرب لب یار آید
 بر بط چو عذرا مریمی کاستنی دارد همی
 وز روز زادن همسرو می باناله زار آمد

ورس (۱۲) (تجنیس تام)

است که دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در کتابت و قرائت
 مثل یکدیگر باشد اما در معنی مختلف مثال از قول خدای تعالی
 یَکَادُ سُنَابَرَقَهُ یَذِیْبُ بِالْأَبْصَارِ یَقْلِبُ اللَّهُ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ
 و آن فی ذلک لَعِبْرَةٌ لِّأُولِی الْأَبْصَارِ مثال از شعر پارسی
 ایلی شیرازی در سحر حلال گوید -

ز گس افون گرش آهوشده مستی آهوش آهوشده ^(۱۳)

یگادخ یعنی نزدیک میشود و روشنی برق ابرها که برود و خیره کند چشمها را زیر و رو میکند
 خد اشب در روز را و بد رستی که در این تغییر و تبدیل هر آینه عبرت است از برای
 صاحبان بصیرت و عقل - ابصار اول جمع بصراست یعنی چشم - ابصار دوم
 جمع بصیرت عقل است - آهوی دوم یعنی عیب است -

فیایو مهملم من مناف منافق | ویالسیهاکم من مواف موافق

مثال از شعر پارسی

بی موی توام ز مویه چون موی | بی روی توام ز ناله چون نال

درس (۱۵) (تجنیس لفظ)

در انوار الیریح میگوید این صنعت دو لفظ متجانس اند در خط و مخالف است یکی دیگری را در حرفی اما با هم در لفظ مشابهتی دارند مثل مناسبت ضاد و طاء و صاء و سین و نون و تنوین
مثال از قول خدای تعالی ^{۱۲} وجوه یومئذ ما نضرة الی ربنا
ناظره (دانتی) مثال از شعر پارسی
خواندگار ای که افکنده صریر کلکت تو

لرن بر جان خداوندان و همیسم و سیر
اما بعض دیگر گوید تجنیس لفظ آنست که اتفاق در لفظ داشته

فیایو مها - یعنی پس تعب میکنم ای روز مجوبه چه بسیار در تو بود از شخصی که منافی و منافق بود و عجب میکنم ای شب مجوبه چه بسیار در تو بود از شخصی که رو آورنده و موافقت کننده بود
وجه - یعنی رخساره هانی در آن روز قیامت آمازه و خرم است بسوی حمت پروردگار خود نظر کنده است

باشند و اختلاف در کتابت مثل خوان و خان و خواب و خاب
و خورو و خرد و خواست و خاست مثال از شعر پارسی -

سنبل بر طره ات بتاب است | گل پیش رخت چو خار خوار است

درس (ع) تجنیس مدیل - درزاید که شت
تجنیس مرکب - آبت که دو لفظ متجانس یکی مفرد باشد
دیگری مرکب یا هر دو مرکب باشند و این بر سه قسم است
قسمی مقرون که آزا تشابه نیند گویند باینطور که در لفظ و خط متفق
باشند مثال از شعر تازی -

اذا ملکت لم کین ذاهبه | فدعه فدولت ذاهبه

مثال از شعر پارسی از ابلی شیرازی -

خواجه در ابریشم و ما در کلیم | عاقبت ای دل همه یک سیر کلیم

قسم دوم را مفروق گویند که در لفظ تشابه اما در خط مختلف باشند
مثال از شعر تازی -

اذا - یعنی هرگاه پادشاهی بنوده باشد صاحب بخشش پس و انذار او را پس دولت او
رونده است و زایل شونده

کلمه قد اخذ اجمام و لاجام لنا ^(۱۵) ما الذی ضره یراجام لوجامنا

مثال از شعر پارسی ملی شیرازی گوید

ساقی از آن شیشه منصورم ^(۱۶) درک و در ریشه من صورم

قسم سیم از تخمیں ترکیب رام فو خوانند و آن چنانست که یک لفظ آن مستقل باشد و لفظ دیگر مرفوز از کلمه دیگر مثال از شعر پارسی ^(۱۷)

هتف الصبح بالجدجی فاستقینها ^(۱۸) خمره ترک احلیم سفینها
ست ادری من رتّه و صفاء ^(۱۹) ہی فی کاسها ام الکاس فیها

مثال از شعر پارسی

از چه گاه غم نداری میل جام ^(۲۰) تو سن غم راز جامی کن بجام
ورس ^(۲۱) (تخمیں مطرف)

کلمه قد - یعنی هر یک از شما تحقیق گرفته است جام را و نسبت جامی برای آنچه چیز است ^(۲۲)

که ضرر برساند بدو را ورنه جام را اگر نیگونی کند و بدهد ما را - مرفوز یعنی چسبانده شده ^(۲۳)

و پوسته گردیده - هتف - یعنی خبر داد صبح تاریکی یعنی یا شما من مراد آن تاریکی شربلی ^(۲۴)

را که میگردد و شخص بر دوار را بی خرد و نادان من نیستم که بدانم از نازکی و لطافت جام و

صفای شراب که آیا شراب در جام است یا جام در شراب

در انوار الریح گوید این صنعت چنان است که کحرف در اول می از
 آن دو لفظ زیاده باشد بخلاف منزل که آن کحرف در آخرش
 زیاد بود مثال از قول خدای تعالی *والتفت الساق بالساق* الی
 ربک یومئذ المساق اما دیگران تخمین مطرف را گویند آنست که
 دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند مگر حرف آخر که مختلف مثل
 انجیر مقصود^(۳) بنواصی نخل مثال از شعر پارسی باعتماد صاحب
 انوار الریح - استادنا الاجل فرصه الدوله در غزلی فرموده
 گرچه جان در طلب لعل تو فرسودد دلم آسود لبم تا لب لعل تو سودد
 مثال باعتماد دیگران معنی قول ثانی

| | |
|---------------|-----------------------|
| بر بجای طعمان | بر بجای شراب بود شرار |
|---------------|-----------------------|

در س (۱۷) (تخمین مکرر)

آنست که دو لفظ از یک جنس پہلوی هم پاورند و اگر از اول لفظ
 تخمین یک حرف یا دو حرف زیاد باشد روا بود مثال از شرتازی

والتفت^(۱) - یعنی می سپد ساق پا با ساق پا بسوی پروردگار تو است محل سوق در این
 انجیر^(۲) یعنی خوبی بسته و گره زده شده است به پیشانی اسپها -

البیذ بغیر التعم غم و بغیر الہ اسم مثال از شعر پارسی

اگر چه هست گلت را چون بر این آ
مرا بدست نیاید چه تو نگار کار

ایضا شاعری گوید

ای ز لعل آتشینت در دل گلزار
غیر ویل بدون نداری ای بت کار

درس (۱۸) (میهن سخن ناقص)

آنست که اتفاق در حروف داشته ولی در حرکات مختلف

مثال از شعر تازی اللهم کما حسنت خلقی فحس خلقی مثال از
شعر پارسی سلمان سادجی گوید

مرد جالت مرا همسره فامی نهند
درد فراقت مرا در جنب میاید

درس (۱۹) (ترتیب)

آنست که اوصافی را ذکر کنند از برای موصوفی که آن اوصاف

تبرقیب خلقت طبیعت باشد قال الله تبارک و تعالی انا خلقناکم
تراب ثم من علقه ثم من مضغه ثم من خیر حکم طلائم لتبلغوا الابدکم ثم لتکونوا شیوخا

البیذ یعنی شراب بدون ادغام و اندوه است و بدون چربی (یعنی کباب) سم و زهر است
اللقم یعنی خدایا چنانکه نیکو کرد انیدی خلقت مرا پس نیکو گردان جی مرا - انا یعنی بدستی که
ما فریدیم شما را از خاک پس از خون بسته پس از گوشت خائید پس بیرون میآوردیم شمارا گوشت
پس از جهت اینکه بر سید تو تا خود را پس برای اینکه بوده باشد پیران

مشال پارسی ناصر خسرو گوید

ساقی روز ازل به حسد بر خاک ریخت

تا آنکه شد انگور شد می شد نصیب یار شد

درس (۲) (ترجمه)

این صنعت در مقدمه اول کتاب مرقوم شد و گذشته

ترصیح^(۱) - آنست که کلمات و الفاظ را در فقره اخیری همان

وزن و قافیه که در فقره اولی است پیاوردند مثال از قول خدا

تعالی ^(۲) اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَاِنَّ الْعَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ شِعْر طبری گوید

ترصیح^(۳) ذکر می بوضف فیه تمجید تصریح شعری بلطف منه منظم

مشال شعر پارسی انوری گوید

ای منور بتو بنجوم جمال وی مقدر بتو رسوم کمال

ترصیح^(۱) در لغت بمعنی ترکیب کردن است - اِنَّ الْاَبْرَارَ^(۲) - یعنی بدستیکه نیکوکاران

هر آینه در نعمت اند و بد رستی که بدکاران هر آینه در دوزخ - ترصیح شعری^(۳) - یعنی ترکیب

نمودن جواهری که در وصفی است در آن مروج که احترام کرده شده و با قافیه آوردن شعر

من بطاعتی است از آن مروج که برشته کشیده شده

در س (۲۱) (ترصیع مع التجنيس)

آن است که هر دو فقرات نظم یا شعر متنق الا لفاظ باشند ولی مختلف المعانی مثال از شعر تازی شیخ شهاب الدین سرور دی فرموده

ارمی قدمی اراقومی | فغان دمی فغاندمی

مقصود ما از این مثال این است که هر مصرعی از آنرا شعری دانسته باشیم که هر مصرعی شایسته برای ترصیع مع التجنيس باشد ولی نظر باینکه دو مصرع را یک شعر محسوب داریم بطوری که قصد قائل آن بوده در اینصورت جناس لفظی خوانده میشود مثال از شعر پارسی مولوی فرموده

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت | چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

در س (۲۲) (ترکیب)

در مقدمه اول از کتاب مسطور گردید

تسبیح در تشابه الاطراف مذکور خواهد شد

ارسی - یعنی می نیم قدم و پای خودم را که ریخت خون مرا پس خوار شد خون من پس آگاه باش ای پشیمانی من

تسبیح - آنرا تسبیح نیز گویند این صنعت بر سه قسم است اول تسبیح
 متوازی و آن چنانست که در آخر نشد یا نظم و کلمه آورده شود
 که متفق در وزن و قافیه باشند از قول خدای تعالی فیها سر
 مرفوعه و اکواب موضوعه مثال از شعر پارسی ابلی راست
 ز شوق روی تو دیدن بدرد و داغ خوشیم

ز ذوق کوی تو دامن زرد و باغ کیشم
 دویم تسبیح مطرف و آن چنانست که به روی متفق باشند ولی
 بوزن مختلف مثال از قول خدای تعالی مالکم لا ترجون الله و قافیا
 و قد خلقکم اطوارا مثال در شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

ما بجز آنما خیال خال تو داریم || حال پریشان آنرا خیال تو داریم

سیم تسبیح متوازن و آن چنانست که دو کلمه در وزن متفق باشند
 و بس مثال از قول باری تعالی و نمارق مصفوفه و زرا آبی مبلوثة

سر - یعنی تنهای بلند و کوزه های بناده شده - روی عبارتست از آخرین حرف اصلی

و الفاظ تشابه الاواخر و متغایر المعانی - یعنی چه چیز است برای شما که امید دارید هر

خدا را سنگینی و غنیمی و تحقیق که آفرید شمار اطوارهای مختلف - یعنی پادشاهای هم پرست و در شکار

مثال از شعر پارسی بلبل شیرازی گوید

دمی ناله از داغ هجرت کشم | کسی با ده از جام وصلت چشم

و بعضی قسم چارمی برای بسخ خیال کرده اند و از اسبج مرصع خوانده اند
ولی حق امنیت این قسم از قبیل ترصیح است

در س (۲۳) (تشابه الاطراف)

از آتسین نیز میگویند این صنعت چنانست که ماثر یا شاعر هر بسخ
و قافیه که در نثری یا نظمسی آورد و همانرا عاده دهد در اول بیت
بعد آن مثال از قول خدا تعالی وَ عَدَّ اللَّهُ لَا خِلْفَ لَهُ وَعَدَهُ لَكُنْ
اَلَّذِي نَاسٍ لَا يَعْلَمُونَ يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ اِنَّ
مثال نظرسیت و آن امنیت که اول در مقام نفی است و ثانی
مثبت ابو نو اس گوید

خرزیمه خیر نبی خازم | و خازم خیر نبی دارم

و عاده - یعنی وعده خداست خلاف نمیکند خدا وعده خود را و لکن بیشتر مردم نمیدانند
میدانند ظاهر از زندگی پست را - خرزیمه - یعنی قبیله خرزیمه بهترین قبیله بی خازم هستند و خازم
بهترین قبیله بی دارم اند -

و دارم خیر تمیم و ما مثل تمیم فی بنی آدم

مثال از شعر پارسی استا و نا الاجل فرصه الله وله سملی در مع
استا و خود گفته که از اول ما باخر که قریب بیت بند است این
صنعت را و داراست چند بند از آن نوشته میشود

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| دوباره باد و بار بیاغ شد پی سیا | بیاغ شد پی سپار نسیمی از هر کنار |
| نسیمی از هر کنار شد آشکارا چو پار | شد آشکارا چو پار نوانی از مرغ نوا |

نوانی از مرغ زار بر آمد از مرغار

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| بجای باران سحاب نشاند لولوی | نشاند لولوی تر بشانهای شجر |
| بشانهای شجر هزار بانو که | هزار بانو که به پیش گل تا سحر |

به پیش گل تا سحر بشکوه از دست غار

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| چمن ز فر به بار بود چو خرم بهشت | بود چو خرم بهشت ز سبزه اطراف |
| ز سبزه اطراف کشته شد بهشت | شده است میو سرشت جهان از روی بهشت |

جهان از روی بهشت کند بخله مختار

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| پراز شقایق شده است فراز تل | فراز تل و دمن بود چو کان مین |
|----------------------------|------------------------------|

(۱) و دارم - و دارم بهترین قبله تمیم اند و نیست مثل تمیم در بنی آدم -

بود چو کان یمن ز لاله صحن چمن | ز لاله صحن چمن بگونه چون بهرمن

بگونه چون بهرمن ^(۱) بو چو مشک ستار

شکوفه در بوستان شاخنا برید | بشاخنابر و مید کشود چشم امید

کشود چشم امید که تا گل آید پدید | که تا گل آید پدید نمود چشمان سپید

نمود چشمان سپید تو کونی از انتظار

نگر بسبیل که چون زلف داده است | بزلف داده است آب بر آفتاب کلاه

بر آن فشانده گلاب ز قطره های سحاب | ز قطره های سحاب همی کند اضطراب

همی کند اضطراب چو عاشقی بی قرار

بیدست ز کس قدح ستاده بر پای | ستاده بر پای مست از آنکه شدی مست

از آنکه شدی مست نه او ساغر زود | نه او ساغر زودست یکدم از پانشت

نه یکدم از پانشت که وارده از خار ^(۲)

چو مطرب بی کان ز شوق سرود خواند کرا | سرود خواند کراف بدور گل زنده و آف

بدور گل زنده و آف همی نماید طواف | همی نماید طواف بجویبار آب صاف

بجویبار آب صاف چو رای شیخ کبار

^(۳) برمن یا قوت است - زنده و آف میل است

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| جناب شیخ مفید معین شریع معین | معین شریع معین بزهد و تقوی و پند |
| بزهد و تقوی و دین کسش نباشد | کسش نباشد قرین ز اهل زوی من |

ز اهل روی زمین حشش نمود اختیار

درس (۲۴) (تشریح^(۱))

این صنعت چنان است که شاعر مثنوی گوید بجزری از بجزر که هر گاه جزئی از اجزاء دو مصرع آخر حذف نمایند باز شعری باشد بجزری دیگر یا اینکه جزئی از اجزاء مصرع آخر را حذف کنند پس اول با آنچه باقی مانده مصرعی گردد مثال از شعر تازی

| | |
|-------------------------|------------------------|
| نشوان من خمر اصبی فکانه | غصن میل مع اصبام تراحا |
|-------------------------|------------------------|

(بجذف اجزاء آخر دو مصرع این طوری شود)

| | |
|----------------------------------|------------------|
| نشوان ^(۲) من خمر اصبی | غصن میل مع اصبام |
|----------------------------------|------------------|

مثال دوم قول حریری است

^(۱) تشریح - در لغت پان کردن راه دیگر باب آوردن شران -

^(۲) نشوان - یعنی مست است از شراب عشق پس گویا شانه ایست که حرکت میکند با باد سحر گاهی -

| | |
|---|------------------------------|
| یا خا ^(۱) طب الله نیا الله نیه | شکر آلرودی و قراره الاکده ار |
| وار متی ما اضحکت فی یو مها | اکبت غدا آتالهما من د |

(بخذف دو جزو آخر دو مصراع آخر اینطور میشود)

| | |
|---|-----------------|
| یا خا ^(۱) طب الله نیا الله نیه | انها شکر آلرودی |
| وار متی ما اضحکت فی یو مها | اکبت غدا |

مثال از شعر پارسی استادی الاجل فرصه الله وله هر دو قسم
 را فرموده مثال از برای قسم اول
 ساقیا فصل بهار و موسم گل وقت بستان
 جام می ده تا بکی داری تعلق پستان
 (بخذف اجزاء آخر دو مصراع اینطور می شود)

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| ساقیا فصل بهار و موسم گل | جام می ده تا بکی داری تعلق |
|--------------------------|----------------------------|

مثال از برای قسم دوم

یا خا^(۱)طب - معنی ای طلب کنه و دنیای پست بر سیتکه این دنیا دام هلاکت و جای
 که در تهاست سرانی که هر گاه بنهند در روزی بگریزند و ای آنروز هلاکت و زیان
 باو اورا از سر بودن یا تفت بر آن باو -

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| نخوردن چسب در تلاشی | تو ای جان نخور انقدر پُر |
| درینغ است کافعی بلاشی | چو حیوان مکن اشکم آخور |

(بجذف و جزء آخرد و مصراع آخر اِپات انیطور می شود)

نخوردن چسب در تلاشی تو ای جان

درینغ است کافعی بلاشی چو حیوان

درس (۲۵) (تصحیف)

که آنرا مصحف هم میگویند این صنعت چنانست که الفاطمی آورده شود که تنبیه نقاط و بحركات معانی دیگر از آن مفهوم گردد بطوری که حاجت تکلف نباشد و در استخراج آن ذوق سلیم معطل نماند

مثال از شعر تازی رشید الدین وطواط گوید

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| یا حامل القرآن انت الصابر | انت المحب والعتی الفاخر |
|---------------------------|-------------------------|

(۱) تصحیف لغت بمعنی خطای در نوشته است - یا حامل - یعنی ای بردارنده قرآن

تو صبرکننده و تو دوستی و جوان فخرکننده اگر حامل را جاهل و صابر ضار و محب

را محب و فاخر را فاجر بخوانند معنی این است ای جاهل فسدان تو ضرر رساننده

و بسیار فریب دهنده جوان فاجری هستی

مثال از شعر پارسی هم رشید الدین از شاعری نقل کند

تاج دولت ای جهان بی نظیر | از تو عاقلتر نباشد هیچ پیر

(درس ۲۶)

تصدیر^(۱) - در بیان ردّ العجز علی الصدر مرقوم میگردد

تضمین مزدوج^(۲) - آنست که مستکلم بایشاع بعد از مراعات

حدود اشباع و توانی در اشاء کلام دو لفظ مزدوج پاورد از جهت

ارایش سخن مثال از قول خدای تعالی و جنگ من سباء ببناء

یقین مثال استادی در تاریخی فرموده است

یازده روز از صفر گذشته است کار دار سپنجی

بار بست و خویش است بردوست از جهان شد

(درس ۲۷)

تعدید^(۵) - در سیاقه الاعداد مذکور خواهد شد

تصدیر^(۱) - در لغت بازگردانیدن و در گذشته - تضمین^(۲) در لغت پذیرانیدن و آوادن

و آوادن است - مزدوج^(۳) در لغت یعنی هم قرین - و جنگ^(۴) من سباء - یعنی آدم

تود از شعر سبأ با خبر تصنی - تعدید^(۵) در لغت معنی مال بسیار جمع کردن است

مکرار - که آنرا تکریر نیز خوانند و مکرر هم گویند این صنعت چنانست که کلمه را مکرر کنند یا بیشتر از دو بار برای نکته و آن نکته یا تاکید راست یا تطعیم یا اندازه آری یا تشبیه یا تهویل و غیر ذلک مثال از قول خدای تعالی کلا سوف تعلمون کلا سوف تعلمون
 مثال از شعر تازی شاعری گفته

و هیات میهات ایحقق و ابله و هیات ظل بالحقق تو اصله ^(۲۷)

مثال از شعر پارسی عسجدی گوید

باران قطره قطره همی بارم ابرو او هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
 در س (۲۸) (منسوق الصفات)

آنرا حسن المنسوق نیز خوانند و آن چنانست که از برای شبیهی صفات متوالیه ذکر کنند مثال از قول خدای تعالی هو الله لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر ^(۲۹)

کلا سوف - یعنی حاشا زود باشد پس حاشا زود باشد بدانید - و هیات - و دور است دور است صحیح و ابل آن عقیق دور است دوستی که عقیق موصفت کردیم او را ^(۳۰)

هو الله - یعنی او است خدای پنهانی که نیست خدای برحق مگر او پادشاه پاکیزه سلام این گرداننده صاحب عظمت و ارجند و بسیار توانی کننده بزرگ -

مثال از شعر پارسی قافیه شیرازی گوید

گرددون تیره ابری بامدادان برشد از دریا
جواهر خیزد گوهر بسیند گوهر هر یزد گوهر ز ا

در س (۲۹) (توزیع)

این صنعت چنانست که مستکلم وزع نماید حرفی از حروف تہجی را در
ہر کلمہ معنی ملزم شود کہ حرف معنی را در ہر کلمہ پاورد مثال از
قول خدای تعالی اگرچہ بغیر قصد مودہ است کی نسبت^(۲۹)
کثیراً و مذکر کن کثیراً انک کنت بنا بصیراً کاف ملزم در
کلی است مثال از شعر تازی میم را ملزم است

محمد المحبتی المجومین ملک | بایکرم من محبہ و من نعم

ایضا در این شعر عین را التزام نموده است

علی العناہ جمیعاً وزعوا نعماً | فعا و اعوز ہم بالغوا لعظم^(۳۰)

توزیع - در لغت پراکنده کردن است - کی نسبت^(۳۰) - یعنی از جهت اینکه تسبیح و تترید کنیم تو را بسیار
برستی که تو یباشی ما بنا - محمد - یعنی کی برگزیده و عطا کرده است از جانب خداوندی که پادشاه
ببخیری که گرامی داشته شد است از نوز گوازی و از نعمتھا - علی العناہ یعنی بر فقیران تمام تقسیم کرده اند
نعمتھا پس بر شتہ است فقیرترین ایشان بعزت و بزرگی -

مثال از شعر پارسی از استاد ی است سین را مقرر کرده اند

در سایه سروی بسرای ستان | از ساقی سیماسق ساغبتان

درس (۳۰) (توضیح)

این صنعت چنانست که شاعر در کلام یک کلمه تشبیه پاورد پس از

آن دو کلمه مفرد ذکر کند معطوف و معطوف علیه و آنها مفسر برای

آن تشبیه باشد مثال از شر تازی است ^(۱) یثیب ابن آدم

و تشبیه فی خصلتان احرص و الطول الامل مثال از شعر تازی

و غاب عن مقلتی نومی بغیبتکم | و جانی المسعدان الصبر و الجملد ^(۲)

مثال از شعر پارسی از استاد الاجل است

بماناد در بزم ما این دو باقی | یکی نای مطرب یکی جام ساقی

درس (۳۱) (جامع الحروف)

انست که در شعری تمام حروف هجائیه را بکار برند که حرفی کم نباشد ^(۱)

یثیب - یعنی پیر میشود سپه آدم و جوان میشود در او و صفت کی حصر و دیگر ^(۲)

درازی آرزو - و غاب - و غایب شده است از چشم من خواب بجهت دوری شما

و آمده است مراد و یاری کننده که کی صبر است و دیگر کی چاکبی است

و مکرر هم نگردد و این صنعت عجمی است از عرب این صنعت را ندیدیم
مثال از شعر پارسی لطف الله میثابوری گفت

اثر و صف غم عشق خلت ^(۱) از ده خط کسی جز بضلال

در س (۳۲) (حذف)

این صنعت چنانست که متکلم یا شاعر حذف کند حرفی را یا نقطه
را (و این اقسامی پیدا میکند) مثل اینکه مثلاً ترک کند حرف
مهمه را یعنی بی نقطه را و تمام حروف را معجمه آورد یعنی نقطه
دار و این قسم در صنعت منقوط مسطور خواهد شد - یا اینکه ترک
کند حرف معجمه را و تمام حروف را مهمله آورد این قسم هم در صنعت
غیر منقوط مرقوم میگردد یا اینکه ترک نماید حرفی را که نقاط
آنها در فوق است یا ترک کند حرفی را که نقطه آنها در تحت است
این دو صنعت هم در ذکر فوق القاط و تحت القاط نوشته خواهد
شد یا اینکه ترک کند حرفی از حروف تهجی را مثلاً الف را ترک کند
یا حرفی دیگر را از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه است
از ۴ - حرف آخر زال بمجاست بنا بقاعده معروف -

منفصل از الف او ش ائیت ^(۱) حمدت من عطمت نعمته و سبقت حمته
 و مت حکمه و تقدست مشیته و بلغت حجتیه و عدلت قضیته
 تا آخر همینطور است مثال از شعر تازی

قد ظل تجرح صدری من لیس بعد ده فکری

مثال از شعر پارسی الهی گوید

سرور دهر و بجز وجود کرم منیع لطف و کنج علم و خبر
 جز تو در دهر کسیت کشتن ببول بسته در بندگی چون بنده کمر

حذف و او مثل قول خدای تعالی لا اله الا انت سبحانک
 انی کننت من الظالمین مثال از شعر پارسی عنصری فرماید
 گفتم نشان از دهن تنگ داستان

گفتاز نسبت نسبت نشان اندر این جهان

^(۱) حمدت - یعنی سپاس میکنم کسی را که بزرگ است اظهار نعمت او و پیشی گرفته مهربانی
 او تمام است و دانش او و جاریست اراده او و رسیده است دلیل برهان او و بعد از آن
 حکم او - ^(۲) قد ظل - یعنی تحقیق که گردیده است جراحت میزند سینه مرا کسی که نسبت تجا و زکند
 از او فکر من - ^(۳) لا اله - نیست معبود جمعی مگر تو منزهی تو بدستیکه من میباشم از ستکاران

درس ۳۳

حسن لائق - در تنسيق اوصاف مسطور گردید
 حشو^(۱) - که آنرا اعتراض هم میگویند صنعتی است که در اثناء
 کلام جمله آورند و بارش شروع کنند به بقیه کلام مثل اینکه بگوئی پادشاه
 ما که خدا عرش دهد و خوب پادشاهی است - و حشور ابرسه
 قسم قرار داده اند حشویح و متوسط و قیح هر سه را بعضی داخل
 در صنایع نموده اند ولی ما متوسط و قیح را صنعت نمیدانیم فقط
 حشویح یکی از صنایع است مثال از قول خدای تعالی و بحیلون^(۲)
 الله البنات سبحانه ولهم ماشیتون کلمه سبحانه حشویح است
 مثال از شعر تازی

و حقوق قلب لورايت لیسبه یا حبتی لرايت فیه جبتما

حشو - در لغت زیادتی در سخن است - و بحیلون - یعنی و قرار میدهند (یعنی

کنار) برای خدا و خیران منزله می شمارم منزله شمرنی و برای خود قرار میدهند آنچه را
 که میل و خواهش دارند - و حقوق - یعنی و پسیدن دلی اگر میدیدی زبان زدن
 آتش او را ای بهشت من هر آینه میدیدی در این دل من و درخ را

یاختی خوشطبع است مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

صباکش باوول تازه | کشد بر خد کل غازه

در کس (۳۴) **حقیقا** (۱)

این صنعت چنانست که یک کلمه تمام منقوط باشد و یک کلمه

بی نقطه مثال حسدیری گوید ^(۲)الکرم ثبت الله جیش سودک

یزین واللوم غصن الهمر جن حودک یشین مثال از شعر

پارسی سلمان ساوجی گوید

نجبت معلما تحت مهند | جنت مروح حیثت موکه

در کس (۳۵) **ذو بحرین**

که از المون سینه گویند این صنعت چنانست که شاعر مثنوی گوید

که بد و بحر یا بیشتر از بحر عروضیه خوانده شود مثال از شعر مازی

مصراع دوم امیشر -

^(۳)حقیقا - در لغت معنی که در آن خطوط مختلف سپید و زرد بهم رسیده باشد - الکرم

بخشش که پاینده دارد خدا بشکر نیک بجهای تو ازین میدهد و دانست و پست

همتی که پوشاند روزگار چشم حسود تو را غوا میکند جمله ثبت الله و جمله عن معترضه است

قدوع المسك يا ذا الفتى | افلح من يتازد المال

مصراع ثانی بجزر مل و بحر سریع خوانده میشود مقصود مثال است

مثال از شعر پارسے

ای مه شکر لب شیرین بن | ای بت سنگین دل سیمین بن

اصلی شیرازی را کتابی است مستی ببحر حلال تمام دارای این صنعت

ذو بحرین است بجلاده ذوقا فیتین و تجنیس نیز هست که در هر شی

این سه صنعت را بکار برده و ربخی کشیده از آن کتاب است

ای همه عالم بر تو بی شکوه | شوکت خاک در تو بیش کوه

اصفا

خواجه در ابریشم و ما در کیم | عاقبت ایدل همه یکسر کلیم

در س (ع ۳) (ذوقا فیتین)

این صنعت چنان باشد که در شعر ذوقا فیه باشد هپلوی یکدیگر

مثال از شعر تازی ظاهر اود حدائق السحر باشد

قدوع المسك الخ یعنی تحتین که سخت است راه ای جوان رستگار شد کسی که

آماده کرد نوشته آخرت را

| | |
|--------------------|-----------------------|
| یالیده اظلمت علینا | لیلاء قاربه الیه حبیه |
| قد رکضت فی الیه حی | و بما خذاریه الاعنه |

مثال از شعر پارسی شاعری گفته

| | |
|-----------------------|--------------------|
| دل در سر زلف یار بستم | وز ز کس آن نگارستم |
|-----------------------|--------------------|

در صنعت ذو بحرین مذکور شد که سحر حلال الی تمام ذو قافین نیز هست

درس (۳۷) (ذو لغتین)

از مضمون اللغین نیز خوانند و آن چنانست که مثنی گویند که بدو زبان خوانده شود سلمان ساوجبی گفته است -

| | |
|-------------------|--------------------|
| باوجانی جان بهاری | آب روانی سده قراری |
|-------------------|--------------------|

یالیده - یعنی عجب شبی است که تاریک شد بر ما شب در از بسیار تاریکی تحقیق که دیدند
 شد بر ما در تاریکی اسب سیاهی که ترناک می باشد دو الهای غان او -

باوجانی - معنی پارسی اشیر برای پارسی زبانان معلوم است و اگر از اعرابی دانیم باو

فعل ماضی جان مبنی دل جان فعل ماضی آب ایضا فعل ماضی رود همچنین باید آن ای
 متکلم سده ایضا فعل ماضی معلوم معنی آن بلاک شد دل من سیاه شد شکوفه من بر کشت
 روایت کرد مرا بست قسه رو آرام مرا

درس (۳۸) (رد العجبر علی الصدر)

که آنرا تصدیق برهم گویند اینصفت چند قسم است یکی آنکه در نظم
 دو لفظ پیاورند که آنها در صورت و معنی بعین یکدیگر باشند
 بدون زیاده و نقصان یعنی این دو لفظ مکرر آورده شود -
 قسم دیگر اینکه این دو لفظ که در کثیر آورده میشود در صورت مانند
 یکدیگر باشند اما در معنی مختلف مثل جناس باشد -
 قسم دیگر آنکه آن دو لفظ در صورت مختلف باشند اما هر دو مشتق
 از یک اصل بوده باشند -

قسم دیگر اینکه آن دو لفظ مثل مشتق ولی اصل هر کدام علیحدّه باشد
 این چهار قسم را که دانستی و درست تلفظ شدی حالا میگویم
 که آن دو لفظ با قسام چهارگانه مذکور در محل تفاوت میکند
 میشود یکی در اول بیت باشد دیگری در آخر بیت -

و میشود یکی در حشو مصراع اول باشد دیگری در آخر بیت
 و میشود یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخر مصراع ثانی
 و میشود یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری در آخر مصراع ثانی

این چهار قسم را یکدیگر دانستی و درست یا قتی میگویم که چهار را در چهار
 که ضرب نمائی شانزده قسم رد العجبند علی القدر حاصل میانئی
 امثال آنها برتیت مذکور میگردد و بالعربیة و الفارسیة
 اول - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت و دیگری در آخر بیت واقع شود
 و هر دو یک صورت و معنی باشند مثال از شعر تازی

| | |
|---|----------------------------|
| سجان من غیر مال باقل حصر ^(۱) | و باقل فیه ثراء المال سجان |
|---|----------------------------|

مثال از شعر پارسی شاعری گوید

| | |
|------------------------------|-----------------------|
| سخن را سراسر است ایخداوند بن | میا و سخن در میان سخن |
|------------------------------|-----------------------|

و قویم - آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول باشد و دیگری در آخر
 بیت و هر دو یک صورت و معنی مثال از شعر تازی -

| | |
|-------------------------------------|------------------------|
| تمتع من شمیم عار رنج ^(۲) | فما بعد العشیة من عرار |
|-------------------------------------|------------------------|

مثال از شعر پارسی منطقی گوید

سجان - یعنی سجان بدون مال مانند باقل عاجز از حکم است و باقل از زیادتی مال مانند سجان^(۱)

در مثل عرب همست که میگویند فلانی عاجز تر از باقل است - تمتع - یعنی بهره مند شود از بوی^(۲)

خوش عوار (عاریگانه خوشبونی است) در نجد پس نیست بعد از تحقیق اشب عاری

بند دستم که بروز فراق | از همه تن یار دلم بود دست

سوم - اینکه دو لفظ یکی در آخر مصرع اول باشد و دیگری در آخر بیت نیند در صورت و معنی یکی باشد مثال از شعر تازی

لقد غارت فی جسی سقا ما | بانی مقلکت من اتمام

مثال از شعر پارسی

آن را که بود بدست جانی | پرو ن نبره دزد دست تو جان

چهارم - اینکه دو لفظ یکی در اول مصرع ثانی باشد و دیگری در آخر بیت ایضا در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

علی ای سدا غنم واقاموا | سلام و بل مدنی البعید سلام

مثال از شعر پارسی سعدی فرماید

نه در دشت سبزه نه در باغ شخ | بلخ بوستان خور و مردم بلخ

پنجم - اینکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد و دیگری در آخر بیت آما هر دو در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تازی

لقد یعنی برآینه تحقیق و گذاردی در جسم من پاری را سبب آنچه در چشم تو است از پاری

علی - یعنی بر قبیل که سیر کردیم از ایشان اقامه کردند سلام و آما نزدیک میگردد و در سلام

(۱) و ائب سودکا لفاقید ارسلت فمن اجلها منا العوس دوا

مثال از شعر پارسی

زین سببش پایه پنجم نیست چون کنم بستم بر اسب خامشی از اضطراب

ششم - آنکه دو و لفظ یکی در ششم صراع اول دیگری در آخر بیت باشد در صورت یکی در معنی مختلف مثال از شعر تازی

(۲) و اذا البلال فصحت بلغاتها فانف البلال باصساء البلال

مثال از شعر پارسی امیر خسرو گوید

از دل هزار ناله بر آرم بوقت صبح بر شاخ گل چو گوش کنم ناله هزار

هفتم - آنکه یکی در آخر صراع اول باشد دیگری در آخر بیت در صورت و معنی مختلف باشند مثال از شعر تازی

(۳) فمشوف بایات المثنائی و مشفون بر نوات المثنائی

(۱) و ائب - یعنی گیوه های مشکینی که مانده خوشه های انگور آونجه است پس از جهه خاطر آن گیوه آن

نفسهای ما که آخته اند - و اذا - هرگاه ببیان ظاهر کنند نغمه ها و آوازها پس نابود کن جز نغمه

را بسبب بکین و آشامیدن شراب های شراب فمشوف - پس بعضی خوش حالت بخوانند

آیات سوره فاتحه الکتاب و بعضی فریفته اند بصدای تار -

و هم - اینکه دو لفظ یکی در شو مصراع اول و دیگری در آخر بیت باشد
و هر دو مشتق از یک اصل مثال از شعر تازی

يقول لي انظر ز مناد من لي | بان الموت ميظن انظارى ^(۱)

مثال از شعر پارسی

تا جهان بوده است کس بر باد نشانده است مشک
زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان شده است

یا زو هم آنکه دو لفظ یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری
در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل باشد مثال از شعر تازی

فزع الوعيد فما وعيدك ضا ئرى | اطنين اجته الذباب نصير ^(۲)

مثال از شعر پارسی

در عاشقی و در حسن ای کام و لبست شیرین
من رنجبه چو فسر با دم تو خو تر از شیرین

يقول - یعنی میگوید تشخص برای من انظار بکش متی و کیت که از جانب من خبر

ده تشخص را با اینکه در گ انظار میکند مثل انظار کشیدن من - فزع یعنی پس و اگر از
ترسانیدن را پس نسبت ترسانیدن تو ضرر رساننده من یا صدامی های کس ضرر رساننده

و او از دهم - آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری
در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل ایضا مثال از شعر تازی
کان^(۱) بته القیسی فی اخواتها | خذول تراعیما الطباء انخاوذ

مثال از شعر پارسی سده فیه موده

هر که آب و تاب و رخسار عفاکت تو دید

چشمه خورشید را هرگز نمی آرد چشم

سیزدهم - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد دیگری در آخر

بیت اما اصل هر که ام علیحه باشد مثال از شعر تازی

قیئا^(۲) السوء عن ذاک التشتی^(۳) | و ائیناه عن تکلت الثنایا

مثال از شعر پارسی

نار و از خدمت تو بسیر و نهم | گرچه بشکافیش بستغ چونار

چهاردهم آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول و دیگری در آخر بیت

باشد ولی اشتقاق هر که ام از اصلی باشد مثال از شعر تازی

کان^(۱) - یعنی گو یا قهری که از طایفه بنی قریظ است در میان خرابای خود مانند کیه طیفی است که میچند از آن

جان - قینا^(۲) - برگردانیدیم بدیر از آن میدان بر کشتن بهشتایش که دیم او را از آن زندانهای پشین

لعمری لقد کان لشمس یا مکانه ^(۱) | تراہ فاضحی الان مشواہ فی الہی

مثال از شعر پارسی

رخسارہ تانہ چو از پردہ نمود ^(۲) | یکبان ببرد از دم طاقت و تاب
پانزدہم - آنکہ دو لفظ یکی در آخر مصراع اول باشد و دیگری
در آخر بیت و اشتقاق آنها از دو اصل باشد مثال از شعر تازی

مضطلع بتخص المعانی ^(۲) | و مضطلع الی تمخض غانی

مثال از شعر پارسی

ناہید ز چنگت افکند چنگ ^(۳) | مضراب چو آرد بچنگال
شانزدہم آنکہ دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد و دیگری در
آخر بیت و اشتقاقشان از دو اصل مثال از شعر تازی

تخمہ احرب صین تغمہ با ^(۳) | و تیل الہ ماء صین تسل

لعمری - ہر آئینہ بجان خود قسم کہ ہر آئینہ تحقیق کہ بود ثریا در آسمان مکان اور امید پس گردید ^(۱)

الان منزل اور دخان - و مضطلع - و بعضی قادر و ماہر اند بر خلاصہ کردن معنی ہا و بعضی طلاع ^(۲)

دارند بر خلاصہ کردن مشتق کشندہ - تخمہ - خاموش میشود آتش حرب و تیکہ خلاف میکنی ^(۳)

شمسیر را و جاری میشود و خونہا وقتی کہ از خلاف میکنی آرزو -

مثال از شعر پارسی

شده خاک و خاکستر آب حیات بناتش بر آورده شور از نبات

درس (۳۹) (ر ق ط)

این صنعت چنان است که متکلم در نظم یا شعر کلماتی آورد که
یک حرف آن نقطه داشته باشد و حرفی نقطه نداشته باشد مثلاً

از قول خدای تعالی اذ اززلت مثال از شرتازی رشید
اللهین گوید سیدناذ وخلق وخلق و طرف و نطق

مثال از شعر پارسی اهل فیه مایه

جان کند آن غنچه جانان می سوزد جای می میا جان

درس (۴۰) (س ج ح)

در تبیح که شت تفصیل آن با قاصها

سیاقه الاعداد

که آنرا تعدید نیز گویند صنعتی است که متکلم اسما مفروده را

رقطاً - در لغت ماری مرغ پیه رنگ بکن است - سیدنا یعنی قای صاحب خلقت نیکوست و خوبی

خوش و پاکیزگی و کلام - سجع در لغت معنی سخن تفصیلاًست - سیاقه در لغت معنی رانند چارواست

بریک سیاق واقع سازد و این صنعت اگر با تخمین یا مطابقت یا مقابله
یا رشود بسیار سخن خواهد بود مثال از کلام مجید و نبلونکم شبی
من انخوف و اجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات
و بشر الصابرين مثال از شعر مازی متبسی گوید
انخيل و اللیل و البیداء تعرفی و الطعن و انضرب و القراطس و اقلم

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تحت و بخت
بادت اندر هر دو کستی برقرار و برد و ام

در س (۴۱) عهد (۳)

این صنعت چنان است که شاعر چیزی از کلام خدای تعالی یا
کلامی از حدیث یا از حکماء در شعر یا در بلفظ و معنی یعنی همان

و نبلونکم - یعنی و بر آینه آزمایش میکنیم شمارا بخیزی از ترس و گرسنگی و کم شدن از

مالها و نفسها و میوه ها و بشارت ده صبر کنندگانرا - انخيل - یعنی سواران و شب

و بیابان می شناسند مرا وطن به نیزه و ضرب شمشیر و کاغذ و قلم همه اینها می شناسند مرا

عهد با لکسر کردن بنویسد و این مناسب است با اصطلاحی آن در مدح (۳)

عبارت را در شعر داخل نماید و اگر حسه فی یا کلمه برای وزن شعر کم یا زیاد نماید عیب نخواهد بود در صورتی که نقص معنای آن وارد نیاید مثال از شعر تازی ابو منصور تمیمی گوید -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| یا من عدی ثم اعدی ثم اقرب | ثم انتهی ثم ارعوی ثم اعترف |
| البشر بقول الله فی آیاته | ان یتھوا عینفر لهم ما یف |

مثال از شعر پارسی استاد وی فرموده

| | |
|-----------------------|-------------------------------------|
| ای برخت زلف مسلل قرین | از لفت ^(۴۲) ابحث للمتقین |
| در س (۴۲) | (عکس) |

که آنرا تبدیل نیند گویند این صنعت چنانست که مستکلم در کلام مقدم به اورد جزئی و مؤخر جزء دیگر را پس آن جزء مؤخر را مقدم کند و مقدم را مؤخر بعضی ازار باب بدیع آورد و قسم کرده اند یا من - ای کسی که تجاوز کرد پس پا او کرد پس نزدیک شد پس قبول نمی کرد پس باز ایستاد پس اقرار کرده با او تورا نفرموده خدای تعالی که فرموده اگر قبول نمی کنی آفرینم میشود برای ایشان چیزی که تحقیق پشیمانگرفته است - از لفت ^(۴۲) - نزدیک گردانیده و فراموش آورده شده بهشت برای پرستگاران

قسمی لفظی و قسمی معنوی ولی اکثر ارباب بر همان لفظی است و این لفظی هم
 اقسامی دارد که ذوق سلیم فرق آنها را میفهمد مثال از شعر تازی
 کلام الملوک ملوک الکلام (دیگر) عادات السادات ^(۱)
 سادات العادات (دیگر) شیم الاحرار احرار ایشیم (دیگر)
 کتب الاجاب اجاب الکتب - از این قبیل بسیار است ^(۲)

مثال از شعر تازی

| | |
|-------------------------------------|-----------------------|
| رق الزجاج و رقت انحر ^(۳) | فتش بهاء و تشکل الامر |
| کفنا خسر و لاقح | و کفنا قح و لاقسر |

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| د لبرجانان من برده دل جان | برده دل جان من لبرجانان |
|---------------------------|-------------------------|

درس (۴۳) (غیر منقوط)

کلام - یعنی سخن پادشاهان پادشاهان سخن است - عادات - یعنی رسوم آقایان ^(۱)
 آقایان سوم است - شیم - یعنی طبیعتهای آزادگان آزادگان طبیعتاست - کتب ^(۲)
 یعنی نوشته های دستان دستان نوشته است - رق - یعنی نازک و لطیف شیشه و نازک و
 لطیف شد شراب پس مشتبه شد نازک و شکل شد کاپوس یا شربت و میت قح و کوب قح است
 و میت شراب -

قسمتی از صنعت حذف است و آن چنان است که متکلم حروف را
بی نقطه آورد مثل لا اله الا الله مثال از شعر تازی حریری گوید

اعد و حُنا و ک حد اسلح ^(۱) و آورد الا مل و رد اسلح

مثال از شعر پارسی املی راست

او عالم و علم هر دو عالم دارد | علم ملک و علم رسل هم دارد

هم ملک کرم دارد و هم علم هم | علم و کرم و کمال آدم دارد

درس (۴۴) (فوق النقاط و تحت النقاط)

اینها نیز قسمتی از صنعت حذف میباشد فوق النقاط چنان است

که در کلام حسرونی آورند که همه را نقطه در فوق باشد و در تحت مثال

از شعر تازی

وقد امت و زال الخوف مخففا ^(۲) | نحو العبد و لم احقر و کم ضم

مثال از شعر پارسی

اعد - یعنی میاساز برای دشمنان خود تیزی آلت جنگ را و در گوگرد و ان دارد ^(۱)

کردن آرزو مند را و در شدن بخشش را - ^(۲) وقد - یعنی تحقیق که امین شدم و زایل شد ترس

در حالتی که انداخته شدم بجانب دشمن و حقیر و ظلم کرده نشدم

تا داشته غمزه رانده در دل | ز خمش در خون نشانده هر دل

اما تحت النقاط آنست که تمام حروف را نقطه در زیر باشد مثال
از شعر تازی (مصراع) صَاحٌ دِیکَ اَصْبَاحٌ یَا صَاح

مثال از شعر پارسی

بیدر و کعبه سیرم بود بسیار | پری رودنی چو او کم بود بسیار

در س (۴۵) (قلب)

که آنرا مقلوب نیز خوانند این صنعت اقامی دارد که ارباب
بمیع ذکر نموده اند حریری در مقاماتش این صنعت را اما لا یتحمل
بالانکاس خوانده عجب مینماید این بین مطولی مکر قلب یا
مقلوب چه عیب دارد بهر صورت بر چهار قسم است قلب بعض
قلب کل قلب مخرج قلب مستوی - اما قلب بعض است
که در ثریا نظم دو کلمه پا ورند که بتقدیم یا تاخیر قلب یکدیگر باشند

مثل رقیب و قریب

مثال از شعر تازی ابو فراس گوید

صَاحٌ - یعنی بانگ که در خوس صبح ای دست من -

فغذی رخصب رُوَادٍ وَعندی رَأْسِ وُورَادٍ ^(۱)

مثال از شعر پارسی ابلی گوید

کلام روح فرای تو در کمال حلاوت

صفای روی تو صافی تر از گهر بطراوت

اما قلب کل - آن است که تقدیم و تاخیر با نیطور باشد

که کلمه اول قلب کلمه دویم بود و ترتیب بر کرد و مثل جنگ و گنج و مثل تاریخ و خیرات مثال از شعر تازی در حدائق السمر است

حساکت منه للاجباب ففتح ^(۲) | ورمحک منه للاعداء جحف

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجبی راست

رای تو یار صواب داد تو محض داد

فتح تو حَفَّ ^(۳) حو و ضیف تو فیض مراد

فغذی - پس در نزد من است فسادانی و توشه سفرکنندهگان و نزد من است

فکرو اندیشه و اردو شوندگان میسنی همیشه در مدارک مسافین و ضیافت آنها

هستم - حساکت ^(۴) - یعنی شمشیر تو از آن شمشیر برای دوستان گشایش است و نیزه تو از آن

نیزه برای دشمنان مرن و هلاک است - حَفَّ ^(۵) بمعنی مرن است

اما قلب منح^(۱) - بعین مثل قلب کل است در تریب مگر اینکه
باید یک کلمه در صدر بیت باشد دیگری در بحر مثال تازی
رقت شائل قائلی فلذکات روحی لا تفر

ردو بحینب جوابه فکانه فی اللفظ و

مثال اشعر پارسی توامی گنجوی گوید

گنج دولت و ده گذارش خنک رای نصرت کند حمایت یار

اما قلب مستوی - آنت که کثیر تمام یا یک مصرع تمام را

حرف آخر که است اکنی و بخوانی (یعنی وازگونه) مثل آن باشد

که از حرف اول خواندی و این قسم از قلب را بعضی دیده ام قلب

کل خوانده اند ولی اکثر مستوی می نامند مثال از قول خدا تعالی

کل فی فلک (دیگر) و ربک فکبر^(۲) مثال از قول بلغاء کن^(۳)

اکمک (دیگر) کبرت آیات بک^(۴) (دیگر) مودتی یحیی^(۵) تدم

منح از تنجیح است که یعنی گشاده داشتن دو بازو است - رقت^(۶) - یعنی نازک و لطیف است

شامل ترکیب کشنده من پس از اینجه روح من قرار میگیرد و در کوه جیب حباب اورا پس گویا آن جوا

در نظر موارید بود - کل^(۳) - تمام کو اکب و آسان شایسته - و ربک^(۴) - پروردگار خود را پیش

کن^(۵) - باش چنانکه مکن است تو را - کبرت^(۶) - بزرگ است آیات پروردگارتو - مودتی دوست داشتن
من یحیی را دوام دارد -

مثال از شعر تازی در یک مصراع شاعری گوید ^(۱) ار انا الاله بلا لا انارا

مثال در شعر تمام از جانی گوید

مودتت دوم کفل هول ^(۲) و هسل کفل مودتت دوم

مثال دیگر حسیری فرموده

اس از ملا ذاعبرا ^(۳) و اربع اذ المرء اس

مثال دیگر مقسری گوید

مطخا خا کرم مرض اخاندم ^(۴) مدن اخاضرم مرکن اخاطعم

مثال از برای شعر پارسی بسیاری از شعر گفته اند معروف این است

شکر بسته از دی وزارت برکش ^(۵) شوهره میل لب هر موش

دیگری گوید

بارخش ده نیز میدیدم زین هوش خراب

باز اگر مسیبر و بارم را بدر بی مرگ از آب

^(۱) از نا - نمایانده مار خدا هالی را که روشنی میدهد - مودتت - دوستی او دوام دارد از برای هر تری آیا هر کسی دوستش دوام دارد - اس - عطا کن شخص تقیرا هرگاه پیشه شود و رعایت کن هرگاه مردی بی کند ^(۲) مط - عطا کننده است به غیر گواری را خوشو گفته است برادر پشانی نزدیک کننده است به او فروختگی را ^(۳) میبکنده است به او طعام از عرب هم است صاحب معنی بلفظ برادران خوانند - میل انجام معنی لوله کوزه است ^(۴)

درس (۴۶) (لزوم مالایزیم)

این صفت در اعیان مذکور گردید

متصل الحروف در موصل مرقوم خواهد شد -

دور - این صفت بقول رشید الدین و طوطا بازیچه گوید که

بهر حال چنانست که شعرا در دایره بنویسند که از هر طرف آغاز

نمایند بتوان خواند که با معنی باشد

مثال دیگر هبته از آن و

صفتش بیشتر این است که

شروع از حرف وسط نمایند

و ختم بهمان حرف در همه مصرعها کنند در این مثال شروع از حرف

میم میشود و ختم بهمان خواهد شد

غم عشقت
جانم
سر را

مردم در فرافتنیت جان اندر
اینها کسان بی تو کشای
هر اذیت به لبو امیر از بهار
بازد که فریادی سد ما را

درس (۴۷) (مرتب)

یعنی چهار سو این صنعت چنان است که شاعر چهار بیت گوید یا چهار مصرع که هم از عرض توان خواند و هم از طول مثال از شعر تازی

رشید و طوطا گفته

| | | | |
|------|------|------|----------------------|
| ربیب | غزال | سباه | فوادى ^(۱) |
| رطیب | کنصن | بقه | سباه |
| عجیب | رطیب | کنصن | غزال |
| حبیب | عجیب | رطیب | ربیب |

مثال از شعر پارسی ای گوید

| | | | |
|----------|---------|-----------|---------------------|
| مشکن | گل را | افسردخته | از چهره |
| بچمن | دیگر | رخ مرو تو | افزودخته |
| ای مه من | خجل مکن | دیگر | گل را |
| قدر من | ایمه من | بچمن | مشکن ^(۱) |

فوادى - یعنی آل مرابود و برد این آل را عذالی یعنی مستوفی که عهد و پیمان داده است و خصن شاخ درخت است رطیب تر و تازه معانی باقی معلوم است -

مشراو - در مقدمه کتاب مفصلاً مرقوم گردید -

مسط - ایضاً در مقدمه کتاب مشروحاً مسطور آمده

مصحف - نیز در تصحیف مرقوم شد

مقطع - از آن منفصل الحروف نیز گویند و آن چنانست که حرفی

استمال کنند که بهم نپیوندد و متصل نوشته شود مثال از شعر فارسی

وان اردت و داء زرد راه ورد / وان اردت وی مع و رد وی رام

مثال از شعر پارسی قوامی گنجوی گوید

زار و زرد نم در دوری او / در دل دار زرد و دار و زار

در س (۴۹) (مقلوب)

در صنعت قلب مرقوم و مسطور آید با قسامها

مکرر - در تکرار مذکور گردید و گذشته

مطلع - از آن دو لسانین هم گویند و آن چنانست که مصرعی

پارسی و مصرعی را عربی گویند و لسان دیگر هم ممکن است اختصاص

وان - یعنی و اگر اراده کنی علاج در درازنارت کن بندهای منزل اورا و او را دوشو و اگر

اراده واری سیرابی را و اگر اراده کن حیوان صاحب بچ را -

فارسی و عربی ندارد مثال حافظ گوید

ان منخ و ش که صوفی ام انجمنش اشی لنا و اعلی من قبله العذاری

شیخ سعدی راست

عمرم با خراجه غم همسوزاتی وز می چنان به مستم که غم عشق روی سا

یا عات الامانی قسبی که یک فانی شخصی کاترانی من غایه اشتیاقی

درس ۵۰

ملون — آزاد و بجزین نیز گویند که پیش از اینها مرقوم کرده
منفصل الحروف در صنعت مقطع مذکور شد و گذشته

منقوط — این صنعت هم قسمی از حذف است که تمام حروف
را معجزه آرا ند بدون مهله یعنی همه نقطه داشته باشند مثال حمیری

تجن نقتن غب تجن

فتسی فجتسی تجسی

عنج تقضی تقضی جنی

شخصی یجن طبعه غضیض

(۱) فتسی - یعنی فرقیته ساخت مر ا پس روانه گردانید مر آن مجوبه تجنی نام سبب کر شده

که فرقیته می ساخت مر اعتب کر شده دیگر - شخصی - فر گرفته است دوستی اول مر

چشمی که مانند چشم آهونی است که چشم بر هم نهد و با کر شده و لال باشد و طلب میکند جاری باشد

غشیتی بزینت فقتنی (۱)
 بزئی شیفُ بین تمن

مثال از شعر پارسی سلمان ساجی گوید

زیب حبشی پشت حبشی زینین (۲)
 بخت تخی تحت بخششی پیش من

(درس ۵۱)

موازنه - آنت که شاع تمام اجزاء بیت را بریک قافیه
 واحد پیورود و آخر بیت را قافیه اجنبی قرار دهد مثال آن
 شعر تازی امر و تقییس گوید (۳)

افاد فاد و فاد فداد و ساد فجاد و عاد و فاضل

مثال از شعر پارسی استاد من فرموده

ایک شاهی به زماهی ل سیاهی (۴)
 کن گماهی چند خواهی خوار و زار

درس (۵۲) موشح - بیضعت چنانست که شاعر در اول هر شعری یا
 هر مصرعی یابد و اواسط آن خا حروفی یا کلماتی آورد که چون آنها را

غشیتی - نامگان وارو شد بر من باد و زیت پس لانغ ساخت مرا بیانی دحالتی که بر بزی (۱)

داشت در میان تمایل بودن شعر مدح است - افاد - فائده بخشید پس افاد مولی شد (۲)

و ثابت ماند پس دفع کرد و آقا شد پس بخشش که دو برگشت پس احسان کرد - موشح از موشح است (۳)

و آن بعضی طویل میگذشت که در آن گری - جمع

جمع نمایند نامی بالقبی پرون آید املی شیرازی را سه قصیده و بملک
 ساوجبی را قصیده است که از حروف او ایل آن قصیده
 قطعه استخراج میشود همچنین از کلمات او اسط آنها اشعاری
 که هر یک از آن اشعار مثل بر صنعتی و بجزی و قافیہ است
 و از حشو مستخرجات نیز غزلی پرون آید در اینجا ذکر آنها بموجب
 تطویل است بهر حال تعریف صنعت موشخ را با خلاف نموده
 حقیقت همان بود که مذکور گردید مثال از شعر تازی موشخ بهم امام

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| قلب الطرف فی الافاق علی | ما قدیری اویلاقی طرفه نظری |
| اعقل القلب باللقیا فیقلته | مطول الوعد فی ایام منحصری |

مثال از شعر پارسی که موشخ است من استادی الاجل -

(۱) قلب - یعنی زبرد و میکم چشم را در اطراف عالم شاید بنیم چیزی را که گاهی بسین
 یا ملاقات کند چشم او دین مرا حاصل اینکه یعنی با طرف نظر میکنم که شاید مجوبه

گاهی بمن نظر کند (۲) اعقل - یعنی تسلی و دل داری میدهم دل را با ملاقات پس منضبط
 میسازد او را طول داده شده و وعده که در چند روز منحصر است مقصود اینکه و عد
 دیدار در چند روز منحصر طول خواهد بود

خوب روزی با جوانی برده دل از من به سپیری
 آخر پیری رسید و اول هنگامه کسیری
 نوجوانی را که من دیدم عجب نبود که ز این پس
 باز مآرد حالت دور جوانی وقت پیری
 ای که در ملکت غریبم ای که در چکت اسیرم
 بر که نامم از غسری با که گویم از اسیری
 آخر ای مه رو چه باشد که کنی از مهر بانی
 خسته را دل نوازی بکسی را دل پذیری
 از در خویشم مران که خود فقیرم همچو فرصت
 ننگم آید از شمی تا بردت دارم فستیری

درس ۵۳

موصول - و آنرا متصل الحروف نیز خوانند چنانست
 که بیچیک از حروف در نوشتن از یکدیگر گسیخته نشود یعنی بتوان
 همه را بر سر هم نوشت و بعضی این صنعت را اسنان المنشار
 نامیده اند که چون بر سر هم نوشته شود مثل دندانهای آره است

مثال از شعران مجید ^(۱۱) استخلفکم مثال از شعر تازی

نفسی لم عشقت حب بهم شغفت ^(۱۲) فبهم صده تنی به غمسی

تغیبه صفت به شغفت

فبمصلفیه غمسی

درس ۵۴

واسع الشفین آن چنانست که در خواندن دو لب بهم زسد لغوی

حروف شفه در آن نباشد مثل با و میم و نحوهما مثال از شعر تازی

ابو الطیب گوید

الر حبس لفض الشه کانه ^(۱۳) یرنوالیه عن عیمن غمور

مثال از شعر پارسی

هیچ کس در ز خود چیزی نشد ^(۱۴) هیچ آهن خنجر تیزی نشد

هیچ قادی نشد استاد کا ^(۱۵) تا که شاگرد شکر ریزی نشد

استخلفکم - بر آینه خلیفه میکرد اندک بسته شمارا - نفس - یعنی نفس من ایستاد عاشق است ^(۱۶)

دوستی ایشان چسبیده بدل شده پس دوستی ایشان تسالی است که نمی کرده بشد بان خنجر تیزی

من - الرنس - ز کس تازه مرغوب گویا آن نظری کند بسوی او از چشمای بسیار غیرت داند ^(۱۷)

درس ۵۵

واصل تشبیه بخلاف واضح اشفین است و آن چنانست
که در خواندن دو لب متصل بهم بخورد یعنی حروف شفه بسیار داشته
باشد. مثال از شعر تازی امر و انقیس گوید

کبر متفر مقبل مدبر معا کجبلو و صخر حظه اسیل من عل

مثال از شعر پارسی

من مایل مه روی سلسل مویم مقنون میان مهوش مه رویم
می میخورم و میان میخانه مدام مدح ملک و ملک ملک میگویم

تمام شد ذکر صنایع لفظیه

اما صنایع معنوییه

درس ۵۶ - ابهام - اینصفت در تحمل تضدین مذکور میگردد
ارسال مثل این صنعت چنانست که شاعر در بیت خود
مثلی از امثال که دارای حکمتی یا نصیحتی باشد بیاورد

مگر - یعنی آن است بسیار رجوع کنده است و بسیار فرارکنده است و آورنده است
و پشت کنشده است (یعنی همه اینها را با هم که نموده نماید) مانند سنگ سنگین بزرگی که فرود آید
آنرا سیل آب از بلند می -

مثال از شعر تازے

فی الحسن فی نخل اذ فی فیہ عن مثل ^(۱۲) و افضل اشرف من نار علی علم

مثال از شعر پارسی

بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تا نیشانه ز روید

بعضی که ارسال مثل را با کلام جامع یکی دانسته اشتباه کرده است

فرق آنها را در کلام جامع پان مینمائیم

در س (۵۷) (ارسال) مثلین

این صفت تعریف در ارسال مثل گفته آمد الا اینکه در اینجا شاعر

باید دو مثل در یک بیت پاورد مثال از شعر تازی بسید گوید

الا کل شیئی ما خلا الله بطل ^(۱۳) و کل نعیم لامحاله زائل

مثال از شعر پارسی

نصیحت همه عالم چو باد در نفس است ^(۱۴) بگوش مردم نماند آن چو آب در غراب

فی الحسن - یعنی در خوبی و خوبی نزدیک تر است در آن از مثل زدن و نصیحت

ممدوح مشهور تر است از آتش بالای کوه - الا - یعنی آگاه باش که هر چیزی غیر از

خدا باطل است و هر نعمتی بی شبهه زائل شونده -

درس ۵۸

(۱) ارساد - این صنعت را تسهیم نیز خوانند و مضمی از اوشیح خوانده اند و این غلط است زیرا که توشیح صنعتی دیگر است که شرح آن خواهد آمد (باجمله) ارساد یا تسهیم خوانست که شعر اطوری گویند که چون سامع بشنود میآشود و خود را آماوه کند برای عجز یعنی قبل دلالت کند بر اینکه مطلب بعدیت بدون آنکه معرفت قافیه را پیدا کند مثال آن مثل قول جریر که فرزدوق را بجا گفته بود و برای او میخواند تا رسید با شعر که در هجوما درش بود جریر خواند تری بر صامح اسکیتا فوراً فرزدوق دانست که چه میخواهد بگوید خواند کفقه الفرزدوق صین شایبا از مضمون قبل مطلب را فهمید مثال از شعر پارسی مولوی که ^(۲) آن یکی شیر است کادم میخورد و آن دگر شیر است کادم میدرد

(۱) ارساد - دلفت معنی میباید سخن و آماوه چسبیری شدنت - تری - یعنی می پنی

پرسی را در محل جمع شدن دو طرف فرج اد - کفقه الفرزدوق - یعنی مانند مویهای

رسته زیر لب زین فرزدوق وقت پیری یعنی آن مویها سفید شود -

شاعری دیگر گفت

نه اندر روز دارم گیدم آرام | نه اندر شب مرا کیلخته خوابست

بعد از مضمون مصراع اول معلوم سامع میشود که بعد از آن به صفت

درس ۵۹

استبّاع در مدح موجه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله

استدراک^(۱) این صنعت چنانست که متکلم سخنی گوید که در آغاز چنین پنداشته شود که بجا است پس استدراک کند معلوم

گردد که مدح است و بجهت مثال از شعر تازی

لا تغل بشری و لکن بشریان | اغرّاه اذعی و یوم المهران

مثال از شعر پارسی رشید و طوطا در حدائق السحر آورده

اگر میسر نخواهم که بماند بجان | میرخواهم که بماند بجان و اثر

و بعضی از علماء این فن استدراک را با قول بموجب که آن نیز

صنعتی است یکی دانسته بلکه بعضی قول بموجب را هم صنعت

استدراک^(۲) - در لغت معنی اراده کردن آراک ما فاعل - لا تغل - تکوید شارب بلکه گوید بشارت

یکی روشنائی پیشانی موهب مقرب داعی و دیگری روزمه کان که نوروز سلطانی است -

اسلوب حکیم کی فہمیدہ اند غلط کردہ اند ذکر آنها بعد از ان
خواہ آمد و جمعی صنعت رجوع را از قسم استدر اک دانسته اند
اگر ہم از قسم آن نباشد چون قریب بانست ما احتیاج بذکر
آن نداریم کہ طول بلاطائل است

(دس . ۶)

استعاره - قسمی از مجاز است چنانکہ گفته اند ظافراً
مجاز را بہ تشبیہ تزویج کردند استعاره از آن متولّد شد و استعاره
را اقامی است سبب اعتباراتی کہ در آن است در اینجا
ذکر تمام موجب تطویل سخن است و فسق میان استعاره و
کنایہ را در ذکر کنایہ مرقوم میداریم در اینجا ہمین قدر میگوئیم
استعاره لفظی است متعل در چیزی کہ تشبیہ آورده شود بمعنای
اصلی آن مثل اینکه گوئی رایت اسد آیری (دیدم شیری را
کہ تیری انداخت) در اینجا استعاره لفظ اسد است در
یک معنی کہ مراد شجاع باشد کہ تشبیہ کرده شدہ معنی اصلی کہ آن حیوان

(۱) استعاره - در لغت معنی بعبارت خواستن چیزی را -

مقرس باشد نظر با قسامی که برای استعاره است امثله آن
باقا ما باید ذکر شود ولی در اینجا یک قسم گفتا میمانیم مثال
از قول خدای تعالی ^(۱) وَاَبْصَحَ اِذَا نَفَسَ مِثَالِ اَزْشَعْرَا بِرِ

وَاذِ الْمَيْتَةِ انْشَبَ اطْفَارًا | اَلْقَيْتُ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَسْنَعُ ^(۲)

مثال از شعر پارسی

برقی گرفته در کف ابری پیش روی | ماهی نهاده بر سر و چرخ بزر را

در س اء

اعراق در صفت در ذکر مبالغه پاشش خواهد آمد
اقتباس ^(۳) که آنرا تضمین نیز خوانند و مضمّن نیز گویند
در علم الادب این صنعت را داخل در تلمیح میدانند و از صنایع
معنویه بهر حال تفصیل آن در مضمّن مرقوم خواهد شد -

التفات - این صنعت چنانست که از طریق بطریق دیگر

و اَبْصَحَ - قسم صبح هرگاه نفس بزند و اِذَا - و هرگاه موت فرود آید و ناخند چنگالهای خود ^(۱)

رای بابی هر تویذی را که فایده نمی بخشد تشبیه کرده است مرکب را بیع و درنده و قهر و غلبه

اقتباس - در لغت بمعنی فایده و آتش گرفتن و دادن است - ^(۳)

روند یعنی از هر یک تکلم و خطاب و غیبت بطریق دیگر آنها برودند پس
 آنکه شش قسم تصور میشود یعنی حاصله از ضرب سه در دو (مثلاً)
 از غیبت ب خطاب از خطاب ب غیبت از تکلم ب خطاب از غیبت
 ب تکلم از تکلم ب غیبت از خطاب ب تکلم و گفته اند که چون این صنعت
 انتقال از اسلوبی با اسلوبی دیگر است سامع را بشاطمی آورد
 و قلب را مسرور میازد و امثله آنها بترتیب فوق مذکور میگردند
 از قول خدای تعالی مثال از غیبت ب خطاب ^(۱) الحمد لله رب
 العالمین الی قوله ایان نعبد و ایان نستعین - مثال از
 خطاب ب غیبت ^(۲) حتی اذا کتم فی الفلک و جری بهم - مثال از
 تکلم ب خطاب و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون - مثال
 از غیبت ب تکلم ^(۳) الذی یسل الریاح فتثیر سحاباً فسقاه الی بلد میت

^(۱) الحمد لله - یعنی ستایش مخصوص پروردگار عالمان است (آئینکه) تورا پرستش میکنم پس

و از تو یاری میجویم پس ^(۲) حتی - یعنی تا اینکه بوده باشند و کشتی و حرکت دهد ایشانرا -

و مالی ^(۳) چه چیز است برای من که پرستش میکنم خدای آنچنانی را که آفریده است مرا و بدین

برگردانیده میشود - الذی - آنچنان خدائی که میفرستد بادها را پس برمی انگیزد آنرا بر ابراهیم
 این ابراهیم بود مرده یعنی زمین مرآت -

مثال تکلم بغیبت ^(۱) اثنی رسول الله الیکم جمیعا (الی قوله) فامنوا بالله
 ورسوله - مثال از خطاب بتکلم قطامی گوید شعر -

ناتمک لمبیلی نیه لم تعارت ^(۲) | و ما حبت لیسلی عن فواد یذاب ^(۳)

در مطول و دیگر کتب بدیع مسطور است که گاهی التفات بدو
 معنی بکبر اطلاق میشود یعنی اینکه ذکر شود یک معنی و توهم رود که سا

مترزلزل شده از آن پس سامع را ممتنع سازند بکلامی که رفع

ترزلزل او را بنمایند - یکی دیگر اینکه عقب کلام جمله متعلقه یا بجز

که در معنی متلاقی باشند از قبیل مثل یا و عا مثال از برای

قسم اول و این دو قسم اخیر که مجموع هشت قسم است -

وقتی استناد بالاجل فرصه الله له با مر استاد خود در حوزه در

ارتجالا غزلی سروده بر تریب اقسام مذکوره و امثله آنها را

در آن بکار برده اند و آن غزل مقه منه دارد در اینجا از قلم انداخته

انی - یعنی بد رستیکه من فرستاده خدا هستم بسوی شما با تمامی پس ایان پادشاه

بخدا و بان فرستاده - ناتمک - یعنی در کرد این تور از زلیلی اراده که نزدیک

گروه انیده نشده است و نیت دوستی لیلی از دل من دهنده

و باصل مقصود پرده اخته مرتباً می نویسم این است

هشت قسم از اقلیات آوردم اندر هشت بیت
ار تجالاً گفتم و در گفتنش بودم عجز

و اد ساقی ساعزی دو ششم ز صهبای نصول^(۱)
شستی ای ساقی مرا از لوح دل نقش فضول

بعد از این روی من و سوی تو ای سپهر منان^(۲)
رای رای او است کرده نماید یا قبول

مقصود از مسجد حاصل نشد باید کنون^(۳)
رو بدیر آرس که تا مقصودت آید در حصول

چون نیار در رو بدیر این عاشق شوریده دل^(۴)
ز آنکه بر نامه مرادم از سرودع و از اصول

کی نظر دیدم رخس زان گوشم اندر وصل می^(۵)
قد آه نظیره من تکلت یسعی للوصول

(۱) مثال از غیبت بخلاب است - (۲) مثال از خطاب بغیبت - (۳) مثال از تکلم بخلاب - (۴) مثال از غیبت

(۵) مثال از تکلم بغیبت منی مصرع اینکه تحقیق دید آن مجرب را بنمای از این جهت که شش از برای وصل دارد

صحیح از عشق بان فرصت نصیحت میکند

ليس في العشق سمعي يا نصيحي ما تقول

دوست گو دشنام گوید آن ذاخیر المقال

یا ز مهرم حال پرسد آنه نعم المقول

گر به تیرم میرند در عشق حشمش گوچه باکت

لا یبالی من یروم احرب عن جرح النضول

(درس ۶۲)

ایهام در توریه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله

تاکید الهم بمباشبه المدح که آنرا بچو فی معرض المدح خوانند

این صنعت چنان است که متکلم قصد بجا و اشتمه باشد بانعانی

که ظاهراً آنها مدح نماید ولی باطنش قدح باشد مثال از شعر مازنی

شرف الدین مقصری گوید

مثال برای انطاب بکلم معنی مصرع است - نیست در عشق از برای من گویی گویش استماع نذارم ای -

کنده من چه بگوئی - مثال برای اینکه رفع توهم شده بواسطه کلامی که بعد آورده شده که آن اخیر بقا

و آنه نعم المقول باشد - مثال برای اینکه در عقب کلام جمله آورده شده که در معنی ستلانی بحد اول است و بطور

مثل است معنی مصرع اینست بکن نذار و کسی که قصد جنک نماید از زخم بچکانها - اینها هم - بجای آنکه

مانی عدولی باس ذاک من قیبه تقضی احتمالاً و تشنی الکلم با کلم

مثال از شعر پارسی صبمای کاشانی در مدح حاکم اصفهان گفته
که آن حاکم علاف زاده و اعمش بوده —

| | |
|------------------------|-----------------------|
| ای طایر عیسی آفرینش | چون طایر عیسوی پیش |
| بیند چون مفلحان نجوابت | مقبیر رود بزرزنابت |
| دیدار تو را نجواب یدن | باشد بوصول زر رسیدن |
| هر چند مصحف غلامی | چون سخ برهنه در مصافی |

اشعاری است مفصل اینجا برای مثال کافی است —

درس (۶۳) تاکید المدح بمایشبه الذم

که آنرا المدح فی معرض الذم نیز خوانند این صنعت چنان است
که مدح کنند از کسی و چیزی از ادوات استثناء بر آن بپردازند که
شخص گمان کند میخواهد مذمت نماید ولی باز مدح باشد

مثال از شعر تازی

(۱) مانی - یعنی نیست در طاعت کننده من ضرری چو آن ملائکه از گروهای است که چشم پوشی

میکند از جهت بردباری و شفا میدهد بمراحت را بنجن - طایر عیوی خفاش است - (۲)

قوی حکمت اخلاقه غیرانه ^(۱) | جو ادنیایه من المال باقی

مثال از شعر پارسی قوامی کنجی گوید

هست رایت زمانه را عادل | یک دستت خزانه را عدا

(درس ۶۴)

تتمین - که آزا تفسیر هم میگویند و آن چنان است
که متکلم یا شاعر الفاظی پاورد که مبهم باشد و محتاج بتفسیر
بود پس از ابعین سازد - مثال از شعر تازی -

غیث و لیث فغیث حین تساله ^(۲) | عرفا و لیث لدی الیهجا و صغرا ^(۳)

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

از حرف صوبجان و ش زیرش دو گوی ساکن ^(۴)

آمد چو صفر مفلس و صفر شد تو ان گ

قوی - یعنی آن موج جوانمردیت که کامل تمام است اخلاق طبعیت و عوی و بجز اینکه او صاحب
بخش است پس تابی نیکد از اوزمال تویه - غیث - آن موج باران است و شیر است پس باران
و تویه سوال کنی اورا احسانی و شیر است ز و جنگ شیر است - عرف نام آنچه که آزا بخش کند
حرف - مانند چوگان مراد میا باشد که باصطلاح منجمین علامت است دو گوی دو نقطه است و صفر ^(۴)
اول معنی خالی و تهی است صفر و دوم مراد پهلوز است که علامت برج حمل است یعنی آفتاب در برج
حوت تا توان بود در برج حمل که غایت شرف اوست تا اگر شد

یعنی

یعنی که قرص خورشید از حوت در محل شد
کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرر

درس (۵۶) تجاہل العارف

است که متکلم چیزی را که از صفاتش با خبر است خود را پنجه و نادان
سازد۔ مثال از شعری تازی

آب در ز ابرام حبیبینه | ابجر ز اخلاص ام عینیه

مثال از شعری پارسی

روزگار آشفته تری از لطف تو یاکار من
دزد کشته یاد هانت یاد لاله کار من

درس ۵۷

ترجمه - این صنعت چنانست که معنی شعری بهر زبانی که باشد
بزبان دیگر ترجمه کنند۔ (ترجمه عربی بفارسی)

ویلاه ان نظرت وان ہی اعزمت | وقع السهام و نزعتمن الیم

آبر۔ آیامه شب چارده در خنده است یا عینانی آن محبوب آیامه می جو زنده است یا دست راست

ویلاه۔ ای ای اگر نظر کند آن محبوبه اگر اعراض کند و نگاه کند واقع شدن تیرها و برکنند یاد دناک است

یعنی شخص تیر که بخورد یا تیر از بندش بخواهند برون کنند هر دو در دارد

ترجمه آنرا استنادا لاجل وقتی مرتجلا فرموده است -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| اوخ که بگیرد نظر آن جان جهان | آه از نظر افکند بسویم جانان |
| در تاب رود تن بر داید جان | از خورون تیر و از بر آوردن |

(ترجمه فارسی عبری) هر دو قطعه بر حضرت استادی در بصره فرموده اند

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است

این شرافت بود از مردم صاحب نظرش
نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم

نه عجب گر عرض بصره بخوانم بصرش

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| یا جذبة المصر المینع المشتهر | دخلت فی البصرة اوقات اشرف |
| کامنا شق اسما من ابصر | رایتها کالیسین باین القرى |

درس ۶۷

تسبیم در ارض مصر مطور گردیده است و گذشته

دخلت - داخل بصره شدم در ایام مسافرت ای چه نیکو شهر زین شهرت دیدم بصره
ز میان شهرها که گویا مشتق است نام آن بصره از بصره تفصیل این دو قطعه را در کتاب آثار عم
نوشته ام که چه مناسب گفته ام فرصت - تسبیم در لغت بعضی چاره مخطا باقن است

تشبیه - شرح آزاد اول کتاب - در فن بدیع نگاشته ام
تشبیه - دلالت مشارکت امریت از برای امر دیگر
 معنی بعضی دیگر چنین تعریف کرده اند که احقاق امریت با امر دیگر
 در صنعتی که خاصه با دست با دوات معنی - مثل اینکه میگوئی زید
 کلاس (زید مثل شیر است) که احقاق کردی زید را باسد در
 حال شجاعت و ادوة در اینجا کاف است -

و تشبیه اقسامی دارد بعضی آزمایشت قسم نموده اند بترتیب حرف
 تهجی نوشته میشود اقسام آن -

اول تشبیه اضمار - و آن چنانست که شاعر چیزی را بچیزی
 تشبیه نماید و بظاهر چنان رساند که مقصودش تشبیه نیست
 ولی در نفس الامر مرادش تشبیه باشد مثال از شعر تازی شیدا لیه
 گوید - ان کان وجهک شمعا - فمأجسی یذوب - در پارسی

سلمان گوید

عاشق اگر نمم چراغچه دریده پیرهن کشته اگر نمم چرا لاله بود بخون تن

ان - یعنی اگر باشد رخسار تو شمع پس چرا جسم من میگدازد -

دویم تشبیه تسویه - و آن چنانست که مشبه و یابیشتر باشد
و مشبه به یکی یعنی دو چیز یا بیشتر را یک چیز تشبیه کنند مثال

از شعر مازی

(۱)

صدغ الحبيب وحالی کلاهما کالتی لی

مثال از شعر پارسی رشید الدین گوید

در آست در دهانت و پمار تو نهاد

در دیده من آنچه که اندر دهان تست

سیم تشبیه تفصیل آنست پس از آنکه چیزی را چیزی تشبیه

کردند مشبه را بر مشبه به تفصیل و مزیت دهند مثال از شعر مازی

رشید و طواط گوید

(۲)

حبت جلاله بدر افضیلاً و این البدر من ذاک البجال

مثال از شعر پارسی سنه رخ گوید

بعد بگفتی سرو است در میان قبا بر دی گفتی ماه است در میان کلاه

صدغ - یعنی زلف دوست من هر دو مانند شهباست - حبت - یعنی گمان میکنی خال

اورا ماه شب چاره که روشنی دهنده است کجاست ماه شب چاره از آن حال یعنی گمان که

چه ماه بود و چه سرونه ماه بود و کج
اگر غنبد و سرو و کله نزار و ماه

چهارم تشبیه جمع - و این بعکس تشبیه تنوید است یعنی
در تشبیه جمع باید تشبیه به متعدد باشد و تشبیه یکی یک چیز را بچند چیز تشبیه
نماید - مثال از شعر تازی صاحب بن عباد گوید -

امی بالاس ایا ته ^(۱۱)
تعلل روحی بروج ابجان
کبر و اشباب برد اشراب
و ظل الامان و ظل الامانی

مثال از شعر پارسی قالی گوید

ای زلف یار سائیه بال فرشته
یا از سواد دیده حور اسرشته
عودی نه عنبری نه عبیری نه نافه
دامی نه حلقه نه کندی نه رشته

پنجم تشبیه عکس - و آن چنانست که دو چیز یا دو نذر آینه را
بان تشبیه کند - مثال از شعر تازی -
^(۱۲)

ککان مانی ابخن من کاسی جبری ^(۱۱)
و ککان مانی الکاس من اجبانی

امی - آمد مراد و ز که رشته شعرهای او که لذت بخشید روح مراهبهای خوشبختانمانه جامه
جوانی و سردی شب سایه امیت رسیدن آرزوها - یعنی پس گو یا چیزی که در چشم من است از
جام من جاری شده و گو یا آنچه در جام است از چشمهای من است -

شال از شعر پارسی سلمان گوید

بوستان چون آسمان شد | آسمان چون بوستان شد

هفتم تشبیه کنایت - آن است که مشبه را کنایت کند

بلفظ مشبه به - مثال از شعر مازی - شعر

فاطرت لولو دامن ز حبس فسقت

ورد او غصنت علی الغاب بالبر و

شال از شعر پارسی که ترجمه همان شعر عربی است

زاله از زکس فرو بارید و گل را آب داد

وز بگرگ روح پرور ما ش عتاب داد

هفتم تشبیه مشروط - و آن چنانست که چیز را بچیزی تشبیه

کند ولی در آن شرطی باشد - مثال از شعر مازی رشید و طوطا گوید

عزماة مثل النجوم ثوابا | اولم یکن للثاقبات افول

فاطرت - پس بارید و در آید از زکس (که چشم او باشد) پس سیراب گردانید گل سرخ را که

(روی او باشد) و گزید بر عتاب (که لب او باشد) به بگرگ (که دندان او باشد) عزماة - غمنا

او مانند ستاره های نفوذ کننده است اگر نمی بود از برای آن ستاره های ثاقب غروب -

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

بزم گل چو خلد آمد خلد اگر شتابش
سبزه خضر را ماند خضر اگر شب تابش

هشتم تشبیه مطلق - و آن چنانست که هیچک از شروط
مذکور در تشبیهات رانداشته باشد - مثال از شعر تازی -

انظر الى الفهم فيه البحر متقد آ | كانه بحر مك موج الذهب

مثال از شعر پارسی میرزا نصیر جده استادی گوید -

نبشته در کنار جویاران | چو خط گردن سیمین عدنان

درس ۶۸

تضاد - در تضاد نگاشته خواهد شد
تضمین - که آنرا اقباس هم میگویند در تضاد مذکور میشود

و این تضمین غیر از تضمین مزدوج است

تطبیق - در تضاد نوشته خواهد شد

(۱) نظر - یعنی نگاه کن بسوی انجمن (ذغال) که در آن اشک برادر وخته است که گویا آن

در بای مشکلی است که موج آن طلاست

تعجب - این صنعت چنان است که از چیزی تعجب و شگفت

نماید مثال از شد تازی (در حدیث قدسی فرماید)

عجبت لمن اتقن بالهوت کیف یضکت مثال پارسی مولوی گوید

عاشقم بر قهر و بر لطفش بید | ای عجب من عاشق این هر دو ضد

شیخ سعدی راست

آتش عشق من اینگونه که در خست گرفت

عجب از سوختگی نیست که خامی عجب است

(درس ۶۹)

تعریف - این صنعت را بعضی با کنایه یکی دانسته

و این سهو و اشتباه است بلکه غلط زیرا که کنایه در اصل وضع

اینطور است که تکلم کند بشیئی و اراده نماید غیر او را اما تعریف

لفظی است که دلالت کند بر شیئی از طریق مفهوم نه بوضع حقیقی

و نه مجازی مثلاً کسی میخواهد چینی طلب کند میگوید من گرسنه

هستم پس این لفظ تعریف بطلب است نه موضوع برای طلب

عجت - یعنی شگفت دارم از کسی که یقین دارد که میبرد چگونه میخندد -

مثال از شعر تازی قول حجاج در وقتی که شخصی بر او سبقت گرفت
حجاج این بیت را گفت -

لست یراعی ابل ولا عسیم ولا یحیر آری علی طفسه وضم

مثال از شعر پارسی

دلدارم گفت چرا عکیننی عکین که ام دلبر شیرینی
بر جستم و آئینه بدش دادم گفتم که در آئینه کرامی بینی

درس ۷۰

تفریق - این صنعت ضد جمع است و آن چنان است

که میان دو چیز جدائی اندازند بدون اینکه جمع کرده باشند مثل
قالوا هو البحر والتفریق بینهما اذ ذاک عشم و نه افارج لغم

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

نه چون نور رایت بود اشبا که این از خطا آید آن از صواب

(۱) است - من نیتیم چنانده شتران نه گو سفندان و نیتیم نخر کنده شتران پاره پاره کننده گوشت

بر پشت چیزی که گوشت بر آن می نهند که تخمه صابان باشد - قالوا - گفته آن معوج دریا

و حال آنکه میان آنها تفاوت است زیرا که دریا سبغ است و این معوج بر طرف کننده غم

درس ۷۱

تفسیر - در تین مرقوم گردید و گذشت بجمع کن بان
تقسیم - این صنعت چنانست که دو چیز یا بیشتر را در
یک بیت آرند و هر یک را بر قاعده بخشش کنند مثال از شعر تازی

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| اویبان فی ابلح لایاکلان | اذا صحب المرء غیرا کلبه |
| و هذا طویل کفیل القاة | و هذا قصیر کفیل الوتة |

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

بنان و کلک و زبانت بمعرض انشاء

یکی خبریرو دویم اخلل و سیم ایشی

درس ۷۲

تکافوء - در متضاد مرقوم می افتد انشاء الله
مطلق - در مغایره مذکور خواهد شد بینه و توفیقه

اویبان - یعنی دو اویساند در شرح که میخورد هرگاه رفاقت کنند مرد را غیر از بکر این
یکی دراز است مانند سایه نسیزه و آن دیگر کوتاه است مثل سایه میخ -

تلمیح - (تلمیح) تقدیم لام بر میم و بعضی میرا مقدم داشته
این صنعت چنانست که متکلم اشاره کند در کلام خود بقصه یا آیه

بای شعری یا حدیث مشهوری - مثال از شعر تازی -

ورد الشمس ای للقوم ضعة^(۲) | مایوش تلمیح بر کبستم

مثال از شعر پارسی

شاه ترکان نه پسندید و پچا هم انداخت
دستگیر نشود لطف تهنیت چکنم

صنعت تلمیح را با مضمون فخری است که باید درست فهمید

درس ۷۳

تمثیل آن است که یک معنی را قصد داشته باشند

با لفاظی که معنی دیگر را دارد و ادانامیند بر سبیل کنایه برای
اینکه سامع سرعت و رغبت بآن داشته باشد مثال از

تلمیح - در لغت معنی نگاه بست کردن بخیزیت و تلمیح در لغت معنی نکت کردن در چیزی^(۱)

و آوردن چیزی تلمیح - در - در برگردانید آفتاب چاشگاه را برای گروهی در

حالی که فردوسی گفته بود آن آفتاب آنچه برای نوش پیغمبر بود اشاره است بولایت

قول خدای تعالی اَحِبَّ احَدَكُم اِنْ يَاكُلْ حَمِ اَخِيهِ مِثْمَا ^(۳۳) مَعْنَى اِتْقَانًا
مردم مثل امینت که شخص گوشت برادرش را بخورد مثال

از شعر تازی طغرانی گوید

مجدی اخیراً و مجدی اولاً ^(۳۴) لاشرع و اشمس را و اشمس کا شمس فی ال طفل

مثال از شعر پارسی

گویند چون وصال نباشد بهر ساز انصاف شام تیره چو صبح منور ^(۳۵)

درس (۷۴)

ساسب - در مراعات نظیر خواهد آمد -

تو محبیب ^(۳۶) - در محتمل تضدین مرقوم و مسطور خواهد گردید

توریه ^(۳۷) - که آزا ایهام نیز گویند ولی توریه گفتن اولی ^(۳۸)

و مناسبتش بیشتر است بواسطه مطابقت مسمی بان بهر حال این

احیب - ایادوست میدارویکی از شما با اینکه بخورد گوشت برادر مرده خود را - اعیاب ^(۳۹)

در لغت بمعنی در بگفتن کسی شدن است - مجی - بزرگواری من در آخر و بزرگواری من ^(۴۰)

در اول مساوی است و آفتاب در وقت بندی روزمانند آفتاب است در وقت غروب -

توجیه - در لغت در بسوی چیزی آوردن و بزرگ و با قدر کرد اندین - توریه در لغت بمعنی پوشیدن ^(۴۱)

حقیقت غیری ظاهر کردن غیر آن

صنعت چنان است که متکلم ذکر نماید لفظی را که از برای او و معنی
 باشد یکی قریب و دیگری بعید و مراد متکلم معنی بعید باشد و پرده پوشی
 کند از آن معنی قریب و اقسامی برای آن ذکر نموده اند که در اینجا
 موجب طول کلام است پیکه و مثال اکتفا مینمائیم - مثال از شعر
 تازی گفته اند

لله ان الشهد بعد فرا هم | ما لذی فانصبر كيف لطيب

ادبی گفته است انصبر مرگاسمه

مثال از شعر تازس

قالوا اربانك في كل وقت | تهيم بالشرب والنساء
 هلت اني قتي تسوع | اعيش بالماء والهواء

مثال از شعر پارسی استادنا الاجل در غزلی فرموده

عمدی که دی که کشی فرصت خود را رو | فرصت ارباقی آنقدر فراموش کن

نه - بخدا قسم بدرستی که عمل و شیرینی بعد از فراق ایشان لذیذ نیست از برای من پس صبر و شکیانی

چگونه پاکیزه و بشود صبر اسم و نیست معروف در لغت - قالوا - گفتند بی صبر تو را در هر وقتی فرود آید

و حیران در شراب غناء پس گفتم بدرستی که من جوان بسیار فانیستم زندگی من گنیم باب بود آنچه که دان

(امروا نیست)

درس ۷۵

توضیح (۱) این صنعت غیر از صنعت موشح است که بعد ذکر میشود و این صنعت چنانست که در اول کلام چیزی را ذکر کند که لفظ آن مستلزم قافیه معین باشد مثال از شعر تازی

کریم لا یغیره صباح عن اخلق انسی و الاماء (۲)

سامع که صدر بیت بشنود و معرفت قافیه را هم بداند که چه حرفست یقین میکند که قافیه باید مساو باشد مثال از شعر پارسی بر ا

بجان خستم از آنم که جهان خرم از او است

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او است

زخم خونینم اگر به نشود به باشد

خاک آن زخشم که هر کجای مرا مرهم از او است

درس ۷۶

تسکیم (۳) که آنرا از آه نیند گویند این صنعت را

توضیح (۱) در لغت حایل در افکندن بگردن بگیر است - کریم (۲) آن مدوح کبری است که تفسیرش

او را صبح از خوی بلند و نه شام - تسکیم (۳) در لغت معنی تگر کردن و سخت بچشم شدن پیش این

کسی را بیدی -

در انوار الريح گوید آنست که مستکلم خطاب کند مخاطب را بلفظ اجلا
 در موضع تحقیر و بشارت در موقع تحذیر و وعد در مکان وعید و
 مدح در معرض سخریه مثال از قول خدای تعالی جل شانه ذق^(۱)
 انک انت العزیز الکریم (دیگر) بشر المنافقین بان لعنهم^{الله}
 (دیگر) فبشرهم بعذاب الیم - مثال از شعر پارسی لمؤلفه -

انکه بباد شده دشنام داد | خانه احسان وی آباد باد
 و ارباب مدح گفته اند هر بجائی که با لفاظی مسند به از فحش باشد
 از او در این صنعت نراه خوانده اند و اگر فحش محض باشد بجا
 گویند و این قسم خسیلی مذموم است

درس ۷۷

جمع - این صنعت چنانست که مستکلم جمع کند و چیز یا بیشتر
 را در یک صفت پس ثابت کند از برای آن دو تا یا بیشتر جمله
 جامعه مثال از قول خدای تعالی جل شانه - المال والبنون^(۲)
 زینة الحیوة الدنیا که جمع فرموده و دو چیز قبایل را که مال و بنون
 ذق - پیش عذاب بر کسی توفی صاحب غنّت و بزرگواری - المال - مال پسر پاپریه زینتانی^(۳)

باشد

باشد در نوع واحدی که زمنت است مثال از قول شاعر

فاحوالی و صد غنک و اللالی | ^(۱) | ظلام فی ظلام فی ظلام

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

ککک و کف و تیخ تو ای از همه کس مهتر

هر یک بگهر پاشی باشد ز یکی هبته

(در س ۷۸)

جمع مع التفریق این صنعت چنانست که متکلم و چیزی

را جمع کند در تشبیه بیک چیز پس میان آنها را جدائی اندازد

به وصف تغایر مثال از شعر تازی رشید الدین و طوطا گفته است

فوجک کال نارنی ضوئها | ^(۲) | و تسلی کال نارنی حرها

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

چو صبا و توسن تو ز زمین شوند خیزان

بود این غبار افشان شود این عمیر نیران

فاحوالی - پس حالتی من در لف تو شبها تاریکی در تاریکی در تاریکی است - فوجک ^(۱)

پس رخسار تو مانند آتش است در روشنی آن دل من مانند آتش است در گرمی آن ^(۲) (د ف)

(درس ۷۹)

جمع مع التفریق و التقسیم
این صنعت چنان است
که جمع کنند میان چیزها را بعد تفریق نمایند آنها را آنگاه هر یک
را تقسیم سازند و این صنعت در یک شعر کمتر دیده شده

این شباهت گوید

| | |
|-------------------------|---------------------|
| و کم لتسلی عندی من نجوم | حجبت الثرمنانی نظام |
| عما باا و نیبا او مدیحا | نخل او حبیب او هام |

مثال از شعر پارسی و طوطا از شاعری نقل میکند -

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| آنکه تور ابد کرد بنده تور انیر | بندی کرد است نه پدید که نهیا |
| بند تو از آهن است بند من از غم | بند تو بر پای و بند بنده بر جان |

سلمان ساوجی گوید در یک بیت

کان چو کف کفیل ست نی نی ممک است آن

جان کند ارجوی دهد وین بد هزارگان

و کم - چه بسیار از شبها ز من است از ستارها که جمع کردم پرانده از آنها را
در رشته تگونی میغزل یاغ برای دوست یا معشوق یا بزرگ (فوصت)

(درس ۸۰)

جمع مع تقسیم این صنعت چنانست که چیزهایی را جمع کنه
 بعد تقسیم نمایند مثال از قول خدای تعالی جل جلاله و عظم شأنه
 ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عباده فانهم ظالم لنفسه ومنهم
 مقصد و منهم سابق الخیرات مثال از شعر پارسی غنصری گوید
 دو چیز را حرکاتش همی و چیز علوم را درجات نجوم را احکام

(درس ۸۱)

حسن استبد که از احسن مطلع نیز گویند و بر اتمه مطلع هم خوانند
 و آن چنانست که در ابتدای کلام کلماتی نشاط انگیز و مطبوع آورند
 و اگر نظم است سخانی که بقال نیک باشد در قرآن مجید فواتح
 سور را بر احسن و جوه ذکر فرموده چون الم و طه و یس کسب و یس
 و غیر ذلک مثال از شعر تازی شاعری گفته

تم - پر ارث و ادیم تکبار کسانی را که برگزیدیم از بندگان خودمان پس بعضی از ایشان تتم
 کنند است من نفس خود را و بعضی از ایشان میانه رو هستند و بعضی ایشان شمی
 گیرنده اند بخوبی -

| | |
|--|--|
| زکت خلائقه نقلت شمیم | رقت شامه نقلت نسیم |
| باز آن که در لطف شد باز آن که در لطف شد | باز آن که در لطف شد باز آن که در لطف شد |
| منت خدای را که بساید سما | منت خدای را که بساید سما |

(در س ۸۲)

حسن تخلص آنست که شاعر از تغزل که میخواهد گریز

مبدح مدوح بزند بطرفی سپندیده و بطرفی خوش و ملایم باشد در
ارتباط آن گریز از تشبیب بدیحه مثال از شعر تازی

| | |
|----------------------|----------------------------|
| کآن سنا با لعی بصیها | تبتسم علی صین لفظ با لوعده |
|----------------------|----------------------------|

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرماید

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| تو آفتاب منیری هیچ سایه مر | مگر بسایه دستور پادشاه جهان |
|----------------------------|-----------------------------|

انوری پوردی گوید

خالیت بر رخ تو نیامیزد آنچنانکت

خواهد هسی نخوبی از او زیور آفتاب

کآن - گویند روشنی آن مشوه در شام وقت خفتن از برای یارانش مانند تبسمت عیسی است
و قیقه که نظمی نمود بوعده دادن -

گوئی که نوک خامه دستور پادشاه

ناگه ز شک تر نظمی زد بر آفتاب

(درس ۸۳)

حسن تعلیل آنست که شاعر از برای وصفی عظمی

پان کند که مناسب باشد از باب علم بدیع آزار چپه قسم زد که
 کرده اند در اینجا کفایت قسم میشود و آن کافی است مثال از شعر ماری

ز عزم البقیج انه کذاره ^(۱) حنا فسلوا من قفاه سانه

مثال از شعر ماری قوامی گوید

رغم دریا که بحسب میوز زد او کند مال چهبان ایشا

(درس ۸۴)

حسن جناس این صنعت در حسن مقطع مذکور میگردد

حسن طلب این صنعت چنانست که از کسی چیزی خواهند

ز عزم - گمان کرده بنفشه اینکه او مانند رخساره آن مجوبست از خوبی سپس بیرون آوردند ^(۲)

پشت سر او زبان او را - و اگر سلور افعال امر بدانیم معنی چنین میشود که بیرون سپاردند

از پشت سر زبانش را - فرصت

بوجی لطیف از روی احترام و تعظیم مثال از قول خدای تعالی
رب هب لی من لدنک ذریه ^(۱۷) مثال از شعر تازی مستثنی گوید
و فی النفس حاجات و فیک فطانت ^(۱۸)

سکونی سؤال عندها و جواب

مثال از شعر پارسی اهل شیرازی گوید

اهلی که فشانند بر تو دُر پُر شاید که کنی و هانش پُر دُر

(در کس ۸۵)

حسن مطلع - در حسن ابتدا مذکور شد و گذشت
حسن مقطع - که آرزای حسن خاتم نبیند مانند آنست که
شعر آخر اینکو و بدیع گویند که بسجع سامع لذتش بماند مثال

از شعر تازے

بقیت بقاء آله هر یک ایله ^(۱۹) و هذا دعاء للبریه شامل

رب - ای پروردگار من خشنم از نزد خودت فرزندان - و فی - و در نفس من حاجت است و
تو طاعت زیرگی است خاموشی من در تو است کردن من است نزد آن طغانت و جواب دادن است
بقیت - باقی بماند باقی ماندن روزگار ای شاه اهل روزگار و این دعاست که همه خلقت از گزند ^(۲۰)

شال از شعر پارسی شیخ سعدی فرموده

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| هزار سال گنویم بقای عمر تو باد | که این مبالغه دانم ز عقل نشماری |
| همین سعادت تو فین بزم دیت باد | که حق گذاری و ناقصی بی نازاری |

(در س ۸۶)

رجوع در ذیل استدرک از آن نامی برده شده
 سلامه الاحترام در ابداع مسطور و مرقوم گردید و گذشت
 این صنعت شامل لفظیه و معنویه هر دو میشود
 سلب و ایجاب این صنعت چنانست که متکلم کلامی را منفی
 کند از جهت و اثبات نماید همانرا از جهت مثبتی مثال بقول خدای تعالی
 لا تخشون اناس و اخشون ^(۱) مثال از شعر تازی -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| خلقوا و ما خلقوا المکرمة | فما نكفم خلقوا و ما خلقوا |
| رزقوا و ما رزقوا اسماح یه | فما نكفم رزقوا و ما رزقوا |

لا تخشون - مترسید مردم را و بر سید ما - خلقوا - آفریده شده اند و آفریده نشده اند
 برای بخشش پس گویا ایشان آفریده شده اند و آفریده نشده اند و روزی داده شده اند
 و روزی داده نشده اند بخشش ما دست پس گویا ایشان روزی داده شده اند و روزی داده نشده اند

مثال از شعر پارسی استادی گوید
مرا بشام جدانی مستیخ بجزش
لبش نغمه ابرویا مد و صفا

(درس ۸۷)

سؤال و جواب که از مراجع هم میگویند این صنعت
چنانست که متکلم بطور سؤال و جواب سخن برآید اعم از اینکه
در یک مصرع هم سؤال باشد هم جواب یا در دو مصرع یا در بی
سؤال و در بیت دیگر جواب آید مثال از شعر آنست

رایت ظنیا علی قلال کانه البدر اذا اطلالا

قلت یا ایها الکفالی لو لوفلت لی لی فقال لا لا

مثال دیگر از شعر آنست

قد قلت هجرتی فاذا اهللله صدت و تما لیت و قالت قلته

رایت - دیدم آهونی را (یعنی محبوب آهروشی را) بر قلما گویا اوست ماه شب چارده
هر گاه بر خند پس گفتم صیت نام تو پس گفت لولول پس گفتم برای منی برای منی پس گفت لی

قد - تحقیق محقق دوری کردی مرا پس چه چیز است علت دوری اعراض کرد و خیرا

و گفت کمی مال یعنی پول - فرصت

مثال از شعر پارسی حافظ گوید

گفتم غم تو دارم گفتمت سر آید | گفتم که ماه من شو گفت اگر بر آید

(درس ۸۸)

^(۱) طباق در تضاد مسطور میگرداند شاء الله تعالی

طی و نشر ^(۲) و لف و نشر مرقوم خواهد گردید -

عُملو - در مبالغه ذکرش خواهد آمد بعد از این

قول موجب پیش از این گفتیم در صنایع لفظیه که بعضی آریا

بمع این صنعت را با صنعت اسلوب الحکیم یکی دانسته اند و

برخی تعریف اسلوب الحکیم را در قول موجب غماشته و این

اشتباه بوده چنانکه پیش از این در بیان اسلوب الحکیم گفته شد که

قول موجب آنست که مخاطب رد کلام متکلم را کند و ابطال نماید

انرا مثال از شعر تازی این منبأ گوید

و تا ر که با خرن قسلبی مقیة ا | و د معی علی انخدین و طویلس

^(۱) طباق - و لغت بمعنی موافق برابر است - طی بمعنی خوردن و نشر بمعنی گسترده است - و تا ر که
بسا و آگه ازنده باند و دل مرابسته و اسیر کرده و اشک مابرده و خاره روان
شونده است (فصحت)

تقو لون قد خلفت جنبات بالبحا | نعم ان جهننی بالبحا خلیق

مثال از شعر پارسی وصال شیرازی گوید

گوری آنکس که میخفتی بچشم آب نیست

آب در چشم انقدر دارم که جای خواب نیست

(درس ۸۹)

کلام جامع — آنست که شاعر در بیت خود حکمتی و موعظتی
پان کند که مناسب مقام بود و آنکس که ارسال مثل را
کلام جامع دانسته اشتباه نموده فرق میان این دو نیست
که در ارسال مثل مثلی در پاره از بیت پاورند و کلام جامع
حکمت و موعظت است که در یک بیت کامل ذکر نمایند مثل

از شعر تازی شاعری گوید

موت مع المرء حاجاته ^(۲) | و حاجات من عاشر تنهتی

مثال از شعر پارسی ابن مین گوید

تقو لون — میگویند تحقیق که خلاف کرده چشم خود را بگریه بی بدستیکه چشم من بگریه کرده نرا و از ^(۱)

موت — یعنی بمیرد با مر و حاجتهای او و حاجتهای کسی که زندگانی میکند با آنها نمیرد — ف ^(۲)

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| بشیر از نصیب خویش مجوی | راحت نفس خویش اگر خواهی |
| و آنچه گویی بجز صواب گوی | تا نپرسند دم ز من سخن |
| راه کان مستقیمت موی | گر رسیدن مقصدت همس است |

(در س ۹۰)

کنایه در اینصفت سخن بسیار است مثل استعاره که در آنهم سخنها بود بواسطه اقسام آن و فرق میان استعاره جزا اجمالاً میگویم استعاره بنای آن بر تشبیه خفی است و مقصود معنی حقیقی آن نیست چنانچه سابقاً گفتیم در استعاره را است اسد آیرمی مقصود مرد شجاع است که تشبیه بشیر شده اما کنایه بخلاف در آن تشبیه نیست بلکه لفظی میآوردند که لازم معنی آنرا اراده نمایند با جواز اراده ملزوم مثل اینکه کوئی فلان طویل الیه یعنی دستش بلند است یعنی مسلط بر کار است (مثال دیگر) کوئی فلان طویل التجاد یعنی بند شمشیرش بلند است کنایه از اینکه بلند قامت است - مثال از شعر تازی صغی الدین گوید

کل طویل نجا و ایسف بطیر به وقع التصوارم کاللا و تار و انغم

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

دست کفرچو مکن به پیش فلک که فلک نگاه است خاک انباز

یعنی چیز میخواهد و کدالی مکن (ماحصل همین است)

(درس ۹۱)

لغز این صنعت کلامی است که در آن ذکر کنند صفت
 چیزی را و نام آنرا بنهند و لغز بخلاف محاسن است زیرا که مدلول
 معنای اسمی است از اسماء بطور رزم که تفصیلاًش خواهد آمد و لغز را
 بفارسی چیتان گویند بواسطه آنکه در اول لغز اگر صفت آن
 بطریق سؤال گویند یعنی چه چیز است این کلمه همین لفظ گویند
 علم شده برای این صنعت اینست که ترجمه لغز را به چیتان میگویند
 که سرهم باید نوشته شود و ممکن هم هست که در اول لغز صفت آن

مثال از شعر تازی

گویند

(۱) کل - هر یک از آنها بلند است بنده شمشیر بطرب میآورد و در اصداد زدن شمشیری

بر آن رود شمان مانند آواز آرها و نمسها ف

| | |
|-----------------------|---------------------|
| و دمع من جفنه جا بر | ذوی خضوع راکع ساجده |
| منقطع فی خدمتہ الباری | مواظب الخمس لاقابها |

مثال از شعر پارسی در پیاز گفته

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| اندر ان خمیه خمیه دیگر | حیث آن طرفه خر که بی در |
| منعمان زار فیتق راه سفر | مفلان را مصاحب و در خواست |
| از گریبان او بر آرد سر | گاه بسینی ز مردی علمی |
| چشمه آب آید شش بنظر | این لغز را هر آنکه بگشاید |

منوچهری با سم شمع گفته

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
 جسم ما زنده بجان و جان تو زنده همتن
 چون بگیری آتش اندر تو فند زنده شوی
 چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن رود

ذوی - صاحب خضوع و فند دینی که رکوع کند است و بوجد کنده و اشک او از پیش چشمش جاری دروانت مواظبت و ملازمت و ارزده است پنج انگشت را باوقات آن وجد ا شده از خلق است یعنی همیشه در خدمت تراشند و خود است - این لغز با سم قلم است ^{صحت}

پیرهن در زیر تن داری و دارد هر کسی

پیرهن بر تن تو تن داری همی بر پیرهن

(درس ۹۲)

لف و نشر - که از اظہی و نشر ہم گویند و آن بر دو قسم است
مرتب و مشوش و وقتی در نصاب تصبیحان آورده است

و تعریف آن میگوید

لف و نشر مرتب از اذان که دو لفظ آورند و دو معنی
لفظ اول معنی اول لفظ ثانی معنی ثانی

لف و نشر مشوش آنست که لفظ اول معنی ثانی باشد و لفظ
ثانی معنی اول مثال مرتب از شعر تازی میرزا نصیر اصفهانی

جد استادی در قصیده گفته

(۱)

ایکم لکم منکم علیکم حبشی خینی انینی حسه قلبی بکایتا

مثال از شعر پارسی

ایکم - یعنی بوی شما برای شما از شما بر شماست ای دوستان من شوق من

نالہ من سوزش دل من گریه من - فرصت -

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| بروز نبرد آن میل از جنت | به تیغ و خنجر بگردد و کشت |
| برید و درید و شکست بپشت | بلا ز اسر و سینه و پا و دست |

مثال لف و نشتر شوش

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| افروختن و سوختن و جامه دریدن | پروانه ز من شمع ز من گل ز من موخت |
|------------------------------|-----------------------------------|

(درس ۹۳)

مبالغه از باب بدیع فرقی نهاده اند میان مبالغه و اغراق و غلو و گفته اند مبالغه دون اغراق است و اغراق دون غلو و تفصیل داده اند باینطور که از برای شینی هرگاه وصف بالعی یاوری اگر آن وصف ممکن باشد عقلاً و عاده آنرا اغراق خوانند و اگر عقلاً و عاده هیچکدام ممکن نباشد آنرا غلو دانند و بسیاری از بدیعیین هر سه را یکی دانسته اند نهایت تقسیم آنها را اضعف و مستوده اند و برخی تبلیغ را هم قسمی از مبالغه میدانند و تعریفی که ما برای مبالغه نمودیم برای تبلیغ کرده اند و مبالغه را تعریفی دیگر نموده ولی حق آنست که ما بیان کردیم - مثال از شعر تازی مستثنی گوید

مبالغه گویند و اگر ممکن باشد عقلاً و عاده آنرا اغراق خوانند

کفنی بحیمی نحو لا استی رجل | لو لافحی طیبی ایات لم ترنی

مثال از شعر پارسی سعدی راست

باد اگر در من اوقه سبب د | که نمانده است زیر جامه تنی

اکنون بر شماست که متع نماید باینکه امثال مذکوره از که ام قسم است
و از برای هر یک از مبالغه و اغراق و غلو مثالی پیدا نمائید و این
عمل بسیار آسانست (و مخفی نیست) که گفته اند اگر غلو نمستی
بکفر شود مقبول نیست بلکه مردود است

(درس ۹۴)

مترزل - آنست که در نظم یا نثر اعراب حرفی از کلمه را هرگاه
تغییر دهند معنی آن تغییر کند یعنی اگر مدح است بچو شود یا بچو است
مدح گردد مثال از شعر تازی رشید و طوطا گوید

رشید الدین کذب الاعدای | فویل ثم ویل لکنک تب

کفنی - کفایت میکند لافغویان را اینکه من دی هستم که اگر نبود سوال و جواب نمودن من تو را نمیدیدی

رشید الدین - یعنی رشید الدین را کذب کردند دشمنان یعنی نسبت بدروغ دادند پس ای اودی
بر کذب کنسند - (اگر بصیغه فاعل خوانی) باز کذب کرده شده (اگر بصیغه مفعول خوانی) حضرت



بکسر وال شح است و بضم وال ذم مثال از شعر پرسی

روز و شب خواهم همی از کردگان تا سرت باشد همیشه تا جدار

بسکون جیم میج است و بکسر جیم ذم -

(درس ۹۵)

مضاد و که آزار تضاد گویند و تطبیس خوانند و تکافؤ و اند

طباق هم میگویند مطابقت هم میخوانند و پاره این صنعت را و صنایع

لفظیه ذکر نموده اند ولی اکثر در معنویّه قرار داده اند (به حال)

این صنعت چنانست که جمع کنند میان الفاظ متضاده را چون

سیاهی و سفیدی و تری و خشکی و شب و روز و نور و ظلمت و نحوها

مثال از قول خدای تعالی جل شانّه و ماستوی الاعمی و البصیر

ولا اظلمات ولا النور ولا الظل ولا النور مثال از شعر

پارسی سلمان ساوجی گوید

از باد سحر آتش گل در چمن آفتاب خاک چمن آب رخ فردوس بن دانه

و ماستوی^(۱) - یعنی و مسادی نیت نابینا و بینا و نه تاریکیا و نه نور و نه سایه

و نه آفتاب بسیار گرم فرصت

(درس ۹۶)

متضمن — آنست که شاعر کین پت یا بیشتر در میان
 ایات خود از دیگران پاورد بر سپیل عاریت نه سرقت که کن
 پت بسیار مشهور باشد که همه بدانند از کمیت یا اینکه شاعر اشاره
 کند که قائل کمیت مثال از شعر تازی لسان الدن گوید

قال جوری عندنا همزت همزاً عجزہ

الی تمتمنی و لکل همزہ

ابو احمد عبد الله بن طاهر گوید

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| وقائله والدمع سكب مياور | وقد شرقت من مقلبيها المياور |
| وقد ابصرت بغه او من بعد اننا | بناوهي مناوحشات و وائر |
| كان لم يكن بين الحجون الى تصفا | انيس ولم يسير مكله سامر |

قال — گفت محبوب جوری نام نزد ما وقتی اشاره کردم بحشیم و او اشاره کردنی یعنی بطور طعنه که عا
 ساخت او را (چه گفت) گفت تا یکی ضمیمه زنی را و ای ای بر طعنه زننده — و قائله — با گوینده حال
 آنکه اشک او در زبان شب کتمه بود و تحقیق درخشان بود از روشنی صدقه ای چشم او خسارهای او
 و تحقیق که دید آن زن بنده او را بعد از آنکه دور شده بود و آن بنده او را با وحشت ازنده و سرگردان کتمه
 بود (چه میگفت) میگفت کان لم یخ — یعنی گویا بنوده است میان حجون تصفا که اسم دگوه است
 افس کینه و افسانه نغمه است (که افسانه گونی درصفت)

شعر آخر معروف است تفسیر کرده مثال از شعر پارسی میرزا نصیرالدین

اصفحانی در ثنوی معروف گفته

که جز دست علی دست خداست
سخنکو عارف شیرین زبانی
چرا دست در مشکل گشایست

جز از دست علی عالم بیست
چه خوش گفت این سخن اکثرتی
اگر دست علی دست خداست

(دوس ۹۷)

مجاز - خلاف حقیقت است سابقاً در استعاره گفته آمدی

گفته است که مجاز را به تشبیه تزویج کردند استعاره از آنها نامیده شد - باری مجاز در اصطلاح لفظی است که متعل در غیر ما وضع له باشد تقضیلی دارد و اقسامی در اینجا همین قدر کافی است مثال از قول خدا تعالی انی ارانی اعصر خمراً (یعنی عنسباً) مثال از شعر پارسی

حسیر کوید

او انزل اسماء بارض قوم رعیسناه و ان كانوا اغصبا با

(۱) - بدستیکه من جناب یدم خود را که میفروم شراب او قصه حضرت یونس است - او - هرگاه فروید
آسمان بین میچرخیم آنرا و اگر چه باشد تشنگین ما را او کرده از سماه باران او نصیر در عیناه گمراه را -

اراده کرده بساء باران را و در آیه شریعه اراده کرده از خمر انگور را

مثال از شعر پارس

ای گل تو نیز خاطر طبل غریزه
آنجا که رنگت و بوی بود گفتگو بود

(درس ۹۸)

متمم لصدین که آزا ابهام نیند گویند و توجیه هم خوانند
این صنعت چنانست که کلامی گویند که احتمال معنی مدح و ذم هر دو
راداشته باشد و تمیز داده نشود که آیا مدح است یا بجا
مثال از شعر تازی در کتاب مطول گوید که شاعری لباسی از
خیاطی عمر و نام واحد الحسین خواست که بدوزد خیاط گفت بسی
بدوزم که کس نداند آن قبا است یا عبا شاعری گفت منم تو را شعر
گویم که کس نداند مدح است یا بجا خیاط لباس را دوخت شاعر هم شعر را گفت

خاط لے عمر و قبا
لیت عینیه سو اء

مثال از شعر پاری

خاط - دوخت برای من عمر و قبائی را کاشکی دو چشم او مسادی بودند تمحل است
که هر دور اینا خواسته یا هر دور اکور - فرصت -

دید چون محراب بروی بتان عثوه ساز
جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز
لفظ بگذارد محفل و دمعنی است هم ترک کردن هم بجا آوردن

(درس ۹۹)

الملاح فی معرض الذم - در تاکید بایشبه الذم مذکور

کردید و گذشت -

ملاح موجب که آزا استتباع نیز گویند و مضاعف هم
خوانند این صنعت چنانست که صفتی از صفات ممدوح را بیان کنند
که در ضمن آن صفت دیگری از او یاد کرده شود که در حقیقت ممدوح
را در مدح حاصل گردد مثال از شعر تازی ابو الطیب گوید

عمر العدو اذا لاقاه من رنج | اقل من عمر من هوی اذا هبها

که مدح ممدوح را در شجاعت کرده و از سخاوت او نیز یاد آورده

استتباع - بدو تاء و رشت و بعد باء ایجه در لغت معنی پس روی کردن خواستن

عمر - عمر دشمن هرگاه ملاقات کند آن ممدوح را در کارزار که است از عمر کسی که دوست

میدارد هرگاه همیشه - فرصت

مثال از شعر پارسی و طواط گوید

آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو تو بجان کهر

(درس ۱۰۰)

مراجعه - در سؤال و جواب مذکور شد و مطور آمد
مراعات لفظیه این صنعت را ایستاد و مناسب
نیز خوانند و مواخاۀ هم گویند و توفیق نیز دانند و آن چنانست
که جمع کند شاعر کلماتی را که از نوع یا جنس یکدیگر و مناسبه المعانی
باشند مثال از قول خدای تعالی و الشمس والقمر بحبان

مثال از شعر پارسی طسیر فاریابی گوید

خود از برای سر زره از بهترین بود
تو جنب بجوی عادت دیگر نهاده
در بر گرفته چون دل چون خود آید
و آن زلف چون زره را بر سر نهاده

(درس ۱۰۱)

مشاکله - این صنعت چنانست که ذکر کند لفظی را پس از
آن ذکر نمایند آن لفظ را بواسطه وقوع آن لفظ در صحبت اول
اشمس - و آفتاب ماه بحساب شماره اند - مشاکله - در لغت بهمیگرواقت کردن است

مثال از قول خدای تعالی جزاء سیئه سیئه مثلها که سیئه ثانی ^{مقصود}
جزاء و عقوبت است بواسطه مشاکلت حسین همان نظر افرمود

مثال از شعر تازی

قالوا اقرح شیئا نجد لك طبعه ^(۳۱)
قلت اطنخوا لی حبیه و قمیصا

مثال از شعر پارسی از استادنا الاصل فرصه الله له مثالی خواستم

بدون رویه بدهیه فرمود

مرا گوئی که اسباب سفر نیز میا کرده ام از توشه هر چیز
اگر مردی با عقل و همشیار رفتی را در اینزه توشه بردار

(در کس ۱۰۲)

مطابقه — در متضاد مرقوم شد و گذشت —

معما — این صنعت مدلولش اسمی از اسماء است

چنانچه در بیان لغزه کور نمودم و باید آن اسمرا پوشیده ذکر کند
بطریق قلب یا تصحیف یا بحساب اعداد و حمل بطوریکه از طبع دور نباشد

جزاء — پاداش بدی بدی گیر است مانند آن — قالوا — گفته طلب کن چیزی که پاپم بری ^(۳۲)

تو سخن آنرا کتم نبرد برای من حبسه و پیرانی را ف

و ذوق سلیم و ذهن مستقیم تواند آراصل نماید مثال از شعر تازی

رشد و طوطا گوید بسانم برق

خذ القرب ثم اقلب جمع حروفه ^(۱) فذاک اسم من قصی من القلب قریب

مثال از شعر پارسی با اسم محمد است

از ان طبع معرب و نام پریدم ^(۲) مرا بسوخت که موقوف بجمع بست

مثال دیگر با اسم علی است

چون نام او گذرد بر صوامع ملکوت ^(۳) بقدر مرتبه هر یک زجا بلند شود

(درس ۱۰۳)

مغایره — که آرا تلف نیز خوانند این صنعت چنان است

که شاعر مدح کند چیزی را که همان چیز را ذم کرده باشد یا ذم نماید
چیزی را که همانرا مدح نموده باشد مثال از شعر تازی در مدح عساکر

خذ — بگر فظ قرب را پس قلب کن معنی واژگونی تمام حروف آرا پس آن اسم کسی است که دور ^(۱)

گرفته است از دل نزدیک شدن او — از طبع معرب مرا که ترجمه لی می باشد چون معرب یعنی از زبان ^(۲)

برود معرب میماند و لفظ عجب هم که جرت کرد و در فتم می شود — لفظ زجار چون در مرتبه بلند کنی ^(۳)

یعنی بالایی یعنی زانو که هفت است هفتا و کنی و جم را که سه است قی ار و بی الف اکین است
بگیری ع دل وی حاصل میشود

ذم فقرو و مدح فقرو ذم غنا در کتاب لطیف و ظریف است

و مدح فقرو ذم غنا

الم تر ان الفقري جبه له انسى ^{۱۷} وان النعى نخشى عليه من الفقر

و مدح غنا و ذم فقر

فلم اربعد الدين خيره من النعى ^{۲۲} ولم اربعد الكفر شره من الفقر

مثال از شعر پارسی استادنا الاصل مرتجلا فرموده

میکنم شکوه ز هجران و زواش خواهم
که مرا بعد وصال آمد و کردید وبال

هجر را باز کنم شکوه غیرش دارم
که پس از هجر میر شود البته وصال

(در کس ۱۰۴)

مقابلیه این صنعت نزدیک است ببطایقه که مذکور شد و لی

فلم - آیاتی فی اینکه فخر امید داشته میشد و از برای او غنا (یعنی بعد از فخر امید غناست) و کلمه

غنا رسیده میشد بر آن از فقر یعنی بعد از غنا فقر باشد - فلم - پس ندیدیم پس از دین

بتر از غنا ندیدیم بعد از کفر به تر از فقر

و در فرق میان آنهاست یکی آنکه در مطابقت شرط است که الفاظ
اضداد باشند اما در مقابله اعم از اینست که ضد باشد یا نباشد
دیگر اینکه در مطابقت مسیباست سه دو لفظ ضدین باشد فقط و بیشتر
نباشد ولی در مقابله زیاد از سه است آمده و هر چه عددش
بیش باشد بیخ تر است و چند نفر این صفت را در صنایع لفظیه ذکر
نموده اند ولی اکثر در معنویه قرار داده اند بهر حال مثال از
قول خدای تعالی ^(۱) فَاَمِنَ عَطَىٰ ذِي قَبْلِهِ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنٰی فَنَسِيْرَةٌ
لِّسِرِّیْ وَاَمِنَ مَنۢ بَخَلَ وَاسْتَعْتَفٰی وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰی فَنَسِيْرَةٌ لِّسِرِّیْ

مثال از شعر پارسی

جا بلاترا تا ج غرت بر سر عاقلان ا قید ذلت بر سپا

(در کس ۱۰۵)

ترا همه — در تکلم مسطور گردید و گذشت —

^(۲) فَاَمِنَ — پس تا کسی که بخش کرد و پذیرگاری کرد و تصدیق نمود بخوبی پس زود باشد که میا کنیم برای او آتی
را و اما سیکه بخل در زید و طلب بی نیازی کرده و مکذیب نمود بخوبی پس زود باشد که آماده کنیم او را
برای سختی و دشواری — ^(۳) نزا به در لغت بمعنی دور شدن از بدمی است —

بجوفی معرض المدح در تاکید آندم ببا شبه المدح مذکور شد

الهنزل المراد به ابجد این صنعت چنان است که متکلم قصد

کنه مطلبی از مطالب را یا عرضی از اعراض را بطور هنزل و مزاج و این

غیر از هجاست مثال از شعر تازی ابو نواس گوید

| | |
|--------------------------|----------------------|
| انا الذی اصلى بنار الهوى | و حدی و العشاق نظاره |
| تلعب المحبّ تعلبي كما | تلعب السّور بالفاره |

مثال از شعر پارسی

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| مر است ماده خرمی دره که شامم | نباشدش بخیر از خواب هیچ کار و کرد |
| نعوذ بالله از خواب آن گمگر بسرش | هزار پیک بکوبند بر نزار و سر |
| ز بسکه خرد و پند آرد خواب پنداری | اگر که بر بمبشل موش آیدش بنظر |

۱) منم آنچنان کسی که میوزم باشم بتنه و سایر عشاق نظر کنندگان بازی میکند دوستی

بدل من چنانکه بازی میکند گریه بوش - (فرصت)

تمام شده صنایع معنویه نیز الحمد لله - فراغت از تالیفات این

کتاب در شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و سیصد و سی هجری

حاصل گردید الحمد لله تعالی

تقریبی است که حضرت استادنا الاحل فرموده
نوشته اند

حمدلی پایان واجب الوجودی را سزا است که عروصین
کامل عیار که واضع میزان نظم و متدارک معیار شعرانند
در اندیشه قطع کج بر مدید توصیف موهبتش مر جوز و سرگردانند
و در فکر تلمی عوض بسط عرفانش منجول و حیران -
و قافیہ سنجان که ساد اهل فطن و دخیل در این فن انداز
کرم متر اکب و مشکاوشش و بزید نعمت متواتر و مترادش
معلومات و مجهولات را متدارک اند - و نظر بار اده
ایجادش جواهر شایگان جان را و بقدرت کامله اش شایس
مظاهر ردف اعیان از اسنه ساکنه در افواهشان بتوجیه

شایسته‌ی متحرک بقید عبودیتش مقیداند و از
 ماسوای مطلق و مجرد - و بدایع اندیشگان علم بیع
 و صنایع پیشگان عبارات منع پیوسته در صحیح
 افلاک بکواکب ملحه و تنسیق آن نفوس مجرده
 چشم حیرت کشوده اند و هموان در تنسیق عالم خاک
 بعناصر متضاده و ترکیب آن بسیار کمالات
 بشکفت بوده از حسن مطلع صحیفه مدح صفاتش
 تا بمقطع عابد آیند و بر در عجز بر صدر آن بجز گیرند
 و چون ابواب عرفان بان ذات قدیم ممنوع
 بود و راه وصول معرفت آن عیب لایعلم ^{مقطوع}

مظهر جمال خویش را از ما پند بریه منتجب نمود لاجل ارشاد

برایا و انام و هدایت خاص عام عسلی سول هر دو هرا

و خاتم انبیا صلوات الله علیه و علی آله الاتقیاء

و بعد - انصاف میدهم که تا کنون کتابی در این فنون ثلاثه

(عروض قافیه بدیع) بفارسی سیکس تالیف نموده

میکویم و میآمیش از عمده برون و انمغنی برد قاتی شناسان

حقائق ابد آ پوشیده نیت - طرز و اسلوب کلامش موصفاست

از درجه دانش و فهم مؤلف یعنی نواب والا شاهزاده قاسم در

(تحقیق میرزا) او قاتی که متوقف بشیر از میبود ند چندی نزد

این لاشیئی قدری تحصیل منطق و حکمت می نمود و از علوم که

مذکورہ تلمذ میفرمودند بعلاوہ علومات دیگر کہ در خارجہ تحصیل
 کردہ بودند استعدادی ذاتی و قابلیت فطری از ایشان دیدہ
 شد زیادہ از آن کہ بحیر تحریر و آید (خلاصہ) حواشی این
 کتاب را چون معکول بقلم این ناخبر نمودند انگشت قبول بردیدہ
 ہشتم و خلاصہ تعلیقاتی بر آن نوشتیم و نیز در طبعش جہدی در
 وسیعی کافی نمودم۔ چون نواب معزی الیہ اکنون در پارلمان
 ایران بوجالت ملتی مشغول خدمت میباشند از خدای جان
 مسئلت مینمائیم کہ این خدمت بزرگراقرتہ الی اللہ بانجام رسانند

حررہ الاحقر نصیر فرصتہ الدولہ شیراز

تم الکتاب فی یوم اجمعه سابع عشر من شہر جمادی الاولی سنہ ۱۳۳۳

فقہ العبد الذلیل محبوب علی بن علی شیبہ ازی غفرانہ

شایع کنندہ آقامیرزا نصیر فرصتہ الدولہ شیرازی (شیراز) ایران

تاریخ طبع کتاب از حضرت استاد ی فرصت الدوله است

بشیرکم یا بغاة العلم والادب
 من طبع هذا الكتاب العظیم العجب
 حاوی فنون القوافی والعروض مع
 البدیع زاد پیا ناکل منتخب
 سر و از نخل ملوک الفرس الفه
 ذو العز والمجد والمحمود فی النسب
 مختصی سیر زالمولود فی التحف
 طابت حبر ائیمه فی العجم والعرب
 فاق الوری فی کلمات خصین
 ما کنت احب من ساداه فی الحسب
 من الفرصه الدوله التاریخ قد نظما
 اجل بنا من فنون الفضل والادب

در مطبعه مظفری و قهقرد شهر میرزا علی اسریت عمر عاری بسوی بیبا شرت آقا

میرزا محمد شایبانی از بیبا شرت آقا

بموجب قانون ۲۵ سنه ۱۸۶۷ مسیحی در دفتر کورنت هندوستان ثبت
 گردید بدون اجازه احدی بر حق طبع این کتاب نیست ۲۹ مارس ۱۹۱۵

Haji Aga Shirazi & Son.
 BOOK-SELLERS AND PUBLISHERS.
 Umerkhadi Jail Road North,

